

(احتراق بهب)

قسمت اول

نشریه ۴۵

دزد ظریف
از عملیات خارق العاده آرسن لوپن

— * ترجمه * —

بیت عنایت الله خن شکیا پور

— — —

نشریات کتابخانه اقبال خیابان ناصریه

حق طبع محفوظ و موصوفی به ناشر است

ترقیمت ۵ قران

آذر ۱۳۰۱

* (احتراق بهب) *

قسمت اول
لا اله الا الله
اولین و آخرین

* (دزد ظریف) *

جمعه

حق طبع محفوظ و مخصوص به ناشر است

حسین اقبال

طهران ۱۳۰۶

محل فروش خیابان ناصریه زیر درب اندرون کتابخانه اقبال

مطبعه «انجادیه» خیابان ناصریه طهران



- ۱ -

احتراق بهب

فصل اول

پل دلروز دستی ر - خود بهاده رو نه عاده وار
الیرات نهوده گمت راستی هیچ ناور می کسی که من
در یکی ازلقاط فراسه برار او استادم و حتی با چ
او را دیدم؟

الیزات نا نگاه دلمواری که فقط اختصاص بحا
بلك زن نسبت بشوهرش است ناو تسمی نموده و ار آن تسم چنب
شانت میداد که هرلعتی که از رمان تو میرون بب بد رای ه
عین مسرت و سعادت است سپس لهای خود را آرام آر
هرکت داده گفت:

شما کیلوم دوم را در فراسه ملاقات کسردید
جوابداد ببله من نا چشمهایم او را دیدم و ناو

که کمترین یادگاری از آن ملاقات شیرین را فراموش کنم
که برابر نظرم مجسم است ولی زمان این ملاقات خیلی
دیر است

الیزابت گفت آن پل آتشی میل نیستید اول تا ناخر
از ملاقات را برای من بیان کنید

جواب داد بعد ها گذارش آب روز را برای تو نقل
و اهم نکرد و انگهی نظر باینکه این ملاقات در زمان
توایت من بوده نمیتوانم بخوبی عین گذارشات آنروز را
تا د سالرم فقط قول میدهم باینکه نصف آن را برای تو بیان
کنم پل همانطور که با الیزابت صحبت میکرد در آن جن
ن در گار کورونمی که در حدود یک کی از حاکم نشینهای
تزدون بود با استاد و بلافاصله هر دو از ترن بساده شدند

این استاسه من در شش فرسنگی سرحد خانگی
واقع بود و مسافری آن را از سالدانهای مساج بود که
بر قسمت آن در تحت راست چند مساحت معین بود و یک قسمت
با هم اشتیاق منانه و دهستان اطراف و عمده ها و معدنی
نمای نقاط متاور بودید که همگی تحت کورونمی مبرقند
تواسطه اینکه دهات آنها را حدود جنگ تجاوز بود می خواستند
مسافنی از سرحد دور باشند

الیزابت طرف بل رفته در حالتی که دست او را
باز میداد با لرزش و وحشت تمام گفت

آن پل چنین معلوم می شود که جنگ بهمن زودیها
رواج می شود

پل جوابداد بله اما چه اهمیت دارد . . الیزابت گفت به بین این اشخاص چهطور از مقابل جنك فرار می کنند پل مجدداً شانه بی اعتنائی خالی ~~سکوده~~ گفت باز چه اهمیت دارد الیزابت گفت مگر شما روزنامه نمی خوانید چراید امروز خبرهای وحشتناکی می نویسند باین معنی که الهان خودش را برنی بونك حاصر نمی کنند در صورتیکه فرانسه هم قوای کافی ندارد . آه پل آتر ما ار همدیگر جدا شده بودیم چه می شد . . ممکن بود که من ابدأ از شما خبری نداشته باشم و شاید شما در حین جنك مجروح می شدید پل دستهای او را در دست گرفت و گفت الیزابت عزیزم ابدأ ترس نداشته باشید هیچ اهمیت ندارد

جوابداد من ابدأ نمیتیرسم و از این هم مطمئنم که هر وقت شما میل بعزیمت بمحدود جنك کنید شجاع و دلوار میوهم شد ولی يك مسئله مهمی مرا بو حشت انداخته است . پل عزیزم مگر نمیدانید که وصلت ما از امروز صبح شروع شده است بعد اندکی تامل نمود و در آن حال قیافه رنگ پریده اش آثار دلفریبی و دلربائی قشنگی را نشان میداد و در ضمن این حالات نگاهی باطراف انداخته گفت . : پل عزیزم . شوهر مهربانم ایا میدانی و احساس می کنی که این خوشحالی ما چندین درامی نخواهد داشت ؟

در این حین حرکت غریبی بین جمعیت دیده شد و در فاصله یکدقیقه از بین دسته های نظامی يك ژنرال بلند بالائی بهمرائی دو صاحبمنصب دیده شد که جمعیت هم باطاعت او بسمت دست

که يك انومبیلی ایستاده بود روان کردند در ضمن این
موزیک بلند شد و غفلتاً از سمت مقابل جاده گذارد کالسه
الجسه که هر يك بچهار اسب و دو گاو قوی هیکلی بسته
بود نمایان شد

در آن حین که یل نا توجه تمام بحركات آنها تماش
کرد دو نفر بچند قدمی پل رسید یکی از آنها بطرف
رفت و دیگری که يك کیف سفری در دست داشت و دارای
بیم تنه مخملی و شلوار شکاری بود ناو نزدیک شده با کمال
برام کاسکت فرنگی خود را از سر برداشته گفت .

شما مسیو پل دلروز هستید . چنین نیست ؟ بنده دربان
می باشم لابد می شناسید . .

این شخص دارای چشمانی درشت بود و صورتش از
لب و سرما ساه و پر کرج شده و قیافه و قدو هیکلش
را خدمتکار با وفائی نشان میداد مدت هفده سال بود که
مت کانت داندویل پدر الیزابت را میکرد و قصر پدر الیزابت
در زیر جاد کورونی واقع شده بود . این قصر یکی از
بای قدیم بود که پدر الیزابت آنرا از پدری بمیراث داشت
سمش قصر او رنگین بود

در این حین که پل بقیافه او نگاه میکرد در بنده
اتار سرور نمایان شده گفت . آه مسیو ژروم شما هستید
ن کاغذ کنت داندویل بشما رسیده و میدانستید که امروز
بقصر خواهیم آمد خیلی خوب از پذیرائی و آداب دانی شما
اندازه متشکرم راستی خدمه های من دیروز بانجا آمدند ؟

جواب داد آینه آنها امروز صبح رسیدند و اما هم که
نمودند که وسائل پذیرائی شما را فراهم نمائیم

الیزابت گفت ژروم راستی مرا می شناسید من مدتی
است که باین قصر نمانده ام آخ چه ناکار قشنگی ژروم
گفت بله خوب بیاد میاورم مادموازل الیزابت تقریباً چهار
سال داشت که از قصر مهاجرت نمود وقتی که ما فهمیدیم
شما دیگر بقصر مراجعت نخواهید کرد خیلی غمگین شدیم خصوصاً سیمو
گفت بعد از مرگ زس خیلی پژمرده شد، تقریباً او هم یکسال
است که باین قصر نیامده است

الیزابت گفت آخ ژروم. بله این مدتهای مدید ~~سینه~~
بمن و پدر و مادر جدائی حاصل شد هماندم که پدرم
متوحمش می شود ولی چه باید کرد هوا های طوفانی مرا وادار
کرد به دلگس بدیدن پدر نیایم

ژروم کیفهای سفر و اسباب یل را در يك دوچرخه
کوچکی که همراه آورده بود نهاده که آنها را قفل را آورد
خانم بقصر برساند بعد رو به یل کرده گفت میتوانید با این کالسکه
چوبی حرکت کنید چون راه چندان دور نیست ازوشی
خواهد رسید

یل دست الیزابت را گرفته هر دو با اتفاق در کالسکه
چوبی فرار گرفته بعد رو به ژروم کرده گفت

این قصر قابل سکونی است یا اینسکه از بی مواضعی
خراب شده است؟

جوانداد نه چندان خرابه نیست و من و زنم چون شایدیم

که شما میبایست از عشق ملاقات خاتم از دوز تا بحال قدری
اطساقها را تعمیر نمودم مخصوصاً امروز صبح به زهتم گفتم که خانم
و آقا تقریباً در ساعت شش و نیم تا هفت بقصر ورود خواهند کرد
کالاسکه کم کم از یستبها بلندی و زباندی به سرازیری
می کور وانی جلیر میرفت و در اطراف جنایه تپه های کوچکی
پدید می شد که معلوم بود در زمان سابق منزلهای دهاتی در
آن قرار گرفته بود ولی بواسطه جگهای داخلی آن قسمت بیابان
ایلم یزاعی شده بود که بعدها اسم آنرا گراند ژوناش نام نهادند
چون مسافتی از حدود تپه ها دور شدند جاده بوضع
مار پیچ از بین خرمنهای گندم و جو منتهی بخراشتهای دهات
و دلف می شد که اینجا پل یادگار زمان طفولیت خود را که با
الیزابت ملاقات کرده بود بیاد آورد و غنله از این خاطره
شیرین تبسم کم دوا می در لبانش پدیدار گردید در ضمن این
حال متوجه الیزابت شده گفت. همانطوریکه بشما گفتم رشته
زندگانی من منبسط و مربوط بیک واقعه وحشتناکی است که یاد آوردی
آن در هر دقیقه احساسات مرا میلرزاند این حکایت غریب را
اغلب من بمادرم می گفتم و پدر شما که بکسی از دوستان صمیمی
پدر من بود هیچوقت این قضیه را برای شما بیان نکرده
است این کتان هم برای این بوده است که امروز بدون اینده که تو
لحظه من سؤال کن آنرا جهت تو نقل کنم ولی بقدری باد آوری
این بهری من درد ناله است که تصور نمی کنم شما بقدر نصف
حالت من متاثر شوید
پدر من از آن اشخاصی بود که همه مردم را دوست

داشتند و از حالات و حرکات خود دلفریبی و جذایت غریبی
در قلبهای مردم ایجاد کرده بود با عزت نفسی که دارا بود می
خواست تمام مردم را با خودش همراه کند تا اینکه بتواند زندگانی
خود را بافتخار و سر بلندی باخر رساند تا اینکه با هوش سرشاری
که داشت داوطلبانه داخل نظام شده و طولی نکشید که بدرجه
نایب اولی رسید و در جنگ تن گن اولین سردار شد و نتیجه
فداکاریهای او این بود که پس از بیست سال خدمت مفتش مخفی
ماداکاسکار گردید در مراجعت از این سفر در حالی که صاحب
منصب ارشدی شده بود عیال اختیار نمود ولی شش سال بگذشت
که زنی وفات نمود

وقتی که مادرم مرد تقریباً من چهار سال داشتم و
پدرم بعد از مرگزنش مرا خیل دوست میداشت و نوازش و مهر
پدری را از حد افراط گذرانیده از این جهت مدتی مرا بمدرسه
شیمی برد و در تاستان باتفاق او بکنار دریا منزل ~~اکوچیم~~
و زمستان بعد را هم در کوههای ساوا بسر بردیم من هم از آن
زمان او را دوست میداشتم و حالا هم حس می کنم بیش از
اندازه او را دوست میدارم

در سن یازده سالگی همراه اوبك مسافرت طولانی ~~که~~ در حدود
فرانسه بود رفتم و در مسافرتهاى خود مایل داشتم ~~که~~ بمن
تجربیات بیاموزد تا اینکه چون من قدری بحد بلوغ رسیده
احساساتم بعضی چیزها را درك ~~کرد~~ با او يك مسافرت زیارنی
~~کردم~~ و در حین این سفر بود که عجایب و حشتناکی بنظرم رسید
این مسافرت همان اوقاتی بود که من کم کم با اقدامات پدرم

آشنا شدم . . . آخ ~~حک~~ که در دره های دوج و دهات البراس چه غرابی
دیدم و چقدر ~~اشکها~~ ریخته ام و تا چه اندازه در آن زمان پدرم
را غمگین دیدم

پل در اینجا قدری سکوت نموده و دستی بقلب خود
نهاده پس از اندکی تامل گفت : آخ در آن وقت او بمن چه
صحبتها میکرد و من با چه قلب پر ضربتی کلمات او را گوش
میدادم . پدرم بمن می گفت :

پل من اطمینان دارم ~~حک~~ که تو يك روزی بی پدر خواهی
شد و ابدأ شبیه ندارم دشمنی را که من در تعاقب او هستم
تو او را خواهی دید معینا از حالا بتو می گویم که با تمام جهد
و کوشش از او نفرت داشته باشی زیرا این دشمن با قدرت خیالها
دارد و از حبات من کاملا در عذاب است این دشمن يك شخص
خونخواری است که تو او را نمیتوانی شناسی يك مرد خونینی
است که شکار خود را با چندکال خفه می کند تا کنون بکمرتبه
در سدد قتل ها بر آمده ولی تا مساعدی اقبال باو همراهی نکرده
است عزیزم از امروز هر چه با من می بینی در خاطر بسیار هیچوقت
این اسمی را نسوختو می گویم فراموش نکنی گر چه دانستن آنها
هم بحال تو بی نتیجه است ولی رو بمهرقه می خواهم از من
در نزد تو یادکاری نهاد اسمی آنها این است «فروس» دیلار
و مارس لاقور و ست پریوا عزیزم هیچ ان اسمی را فراموش
نکن عزیزم از من بخواهم بش از این بتو چیزی بگویم
بی جهت منطرب خواهی شد فقط میتوانم بگویم که اینها دشمنان
خونخوار هستند

الیزات سؤال کرد ممکن است که پدرت از این سفارشها
مقصودی داشته باشد

پل گفت ملی پدرم از این یادکارها خیلی وحشت داشت
من با او خیلی مسافرت کردم و در این مسافرتها فهمیده
ام که پدرم در الدان مقصود مخصوصی داشت ولی حالا خوب
حس می کنم که در انوقت کاملاً مقصود کلمات پدرم را درک
نکرده بودم بعلاوه حکایتی که بعد از این مسافرت اتفاق افتاد از آن
غریب تر است بلکه سرتاسر آن وحشتناک است

کالسکه کم کم از حدود لیزرون که در انتهای جاده کوروینی
واقع بود عبور نمود و آفتاب هم رفته رفته در پشت دامنه کوروینی
غایب می شد يك دلیژان که در آن چند مسافر بود از مقابل
انها عبور نمود و دقیقه بعد يك اتومبیلی پر از مسافر از کنار
جاده بگذشت

پل فریاد زد قدری تند تر برو ابتدا توقف میکن ولی چون
چند قدم جلو رفتند کالسکه آنها به توده سنگ تصادف نمود از
این جهت دست الیزات را گرفته پیاده در عقب کالسکه روان
شد پس از اندکی سکوت در تعجب سخن خود گفت. عزیزم چیریکه
باقی مانده است از رای تو بگویم وحشتناک تر از اینهاست ولی
خیلی یزحمت بیادم شاید که سفر اخیرم در حدود ستراسبورگ اطراف
جانگل سیاه بود من هیچ نمیدانستم که ~~بجای~~ میروم فقط یکمرايه
خودم را در کارد استراسبورگ دیدم که چون به تیرن سوار شدم
پس از اندکی مسافت به دوح رسیدیم . . . باه خوب بخاطر میاورم
که در دوح پدرم يك پاكتی ۱۰ که باو رسیده بود می خواند و

بخوبی در وقت خواندن از قیافه او آثار خوشحالی مشاهده می
 کردم ولی نمیدانستم در کاغذ چه نوشته بود و از چه محلی بدست
 پدرم رسیده خلاصه در حین مسافت راه نهار مختصره، خوردیم خوب
 بخاطر میاورم که هوا خیلی گرم بود من هم خوابیده بودم
 فقط علامتی که بخاطرمانده این است که در یکی از شهرهای
 كوچك همان دویی سیکلت کسرایه کردیم و اسباب سفرمان
 را ترك بند آن نهادیم بعد با او بیك شهری رفتیم که هیچ چیزی
 از اینجا یادمانده است فقط میدانم که در آنجا پدرم بمن
 گفت از سرحد خارج شدیم اینجا حدود فرانسه است

بعد مدتی در اینجا برای استفسار راه از دهالبان هم يك
 حاده جنگلی را بما نشان دادند اما چه راهی؟ و چه خط سیری
 ؟ در مغز من يك دسته خیالاتی ادت که هر دقیقه می خواهد
 کله ام بشکافد

آن افکار مثل يك سایه پررنگی در برابر چشم ششم می
 شود و در مقابل چشم درختهای جنگلی را می بینم و بالاخره آن
 کلبسای كوچك جنکلی را میاد میاورم که چرن آنجا رسیده پدرم
 بمن گفت در اینجا توقف کنیم
 آهنگ صدایش مرا سخت باعزاید و دانستم که خیلی
 مضطرب است خلاصه نزدیک آن کلبسا شدیم که در و دیوارس از
 اثر رطوبت سبز شده بود بی سبکلت ها را در پشت بام کلبسا در
 جای امنی نهادیم در این جا بود که صدای گفتگوئی از داخل
 بگوش ما رسید و همچنین صدای خرت خرت و حرکت درب
 را احساس کردم و غفلة ششم از من اندک دور آمد.

و بزبان المانی گفت . هیچکس نیست بیا بیا
در این موقع پدرم بخیال افتاد ~~که~~ او هم خوشرا بدرون
کلیسا باندازد ~~من~~ از عقب پدرم آرام آرام مرقم ناگهان در
آستانه درب با همان مردی ~~که~~ بزبان المانی حرف رده بود
مصادف شدیم

اول از طرف ناشناس صدائی بیرون نیامد و چند قدم دتره‌ترا
رفت پدرم هم کاملاً مبہوت مانده بود ~~یک دقیقه~~ یا شاید دو دقیقه
هر دو بی‌حرکت ماندند من در آن حین شنیدم که پدرم می‌گفت
آیا چنین چیزی ممکن است ؟ . . امپراطور . . امپراطور . .

و منهم از شنیدن این کلمات متعجب شدم يك وقتی من
عکس کرز امپراطور را دیده بودم و قیافه او کاملاً در نظرم مجسم
بود ولی چقدر در آن دقیقه متعجب شدم که شخصی ~~که~~ در
مقابل ما بود حقیقتاً امپراطور المان بود . . اما چطور . امپراطور
المان در فرائسه چکار داشت در واقع خودش بود چه یکمرتبه
سر را بلند کرد و باوجودیکه کاسکت فرنگی نصف صورتش را
پوشانده بود بخوبی ممکن بود صورت او را تمیز داد در این
بین قدری خود را کنار کشید غفایه يك خانمی از درب بیرون
آمد ~~که~~ در عقب او يك شخصی که در واقع نوکرش بود لب‌بان
شده خانم مزبور خیلی جوان و خوشکل می‌نمود و من چون
باو نگاه کردم بفوربت روی خود را بگردانیدم

امپراطور با شدت تمام دست او را گرفته با يك آهنگ پر
طلاطمی ~~که~~ ما نمیتوانستیم کاملاً تشخیص بدهیم با او صحبت کرد
دقیقه بگذشت که از راه همان جاده ~~که~~ ما آمده بودیم و

در معنا بسمت سرچند مرفت گرفته و نرگر هم با عنجله تمام از
میان درختها در تعاقب آنها روان گردید

بدنم کشف قضیه خبی غریب است برای چه گلیوم
دوم امپراطور خودش را در خطر میا ندازد و مقصودش از آمدن
باین نقطه چیست؟ من نمیدانم باید در این کلیسیا نگرایی باشد
بیا برویم و قدری تحقیق و تجسس نمایم خارصه در در داخل
شدیم. حجره ها از يك پمرده غنکبوت پوشیده شده بود فقط کپی
روشنائی از بیرون بدرون اطاق اطاق می تابید ولی همین روشنائی
برای ما کافی بود که کاملاً دیوارهای سفید و وضع اطاق را مشاهده
کنیم و اتفاقاً هیچ علامتی معلوم نمیکرد که در این اطاق شخصی
ورود کرده باشد پدرم گفت گمان می کنم که امپراطور
می خواسته است در این جا بدیدن این خانم بیابد و از قرار
معلوم خانم هم باو اطمینان داده است که کسی باین نقطه نمی آید
از این جهت خانم در اول باو می گفت هیچکس نیست داخل شوید
پل در اینجا لب خندی زد بعد گفت عزیزم الیزابت بر واضح است
که این قضایا برای من که در آنوقت طفل بودم چندان اهمیت
نداشت ولی حالا برای شما نقل می کنم که انتهای این قضیه برای
من شخصی چقدر با اهمیت شد که چه چیزهائی من با چشم دیدم
و چه کلمه هائی را با گوش من شنیدم و حالا که دارم با شما صحبت
می کنم مثال این است که در برابر نظرم می بینم که چون من
با پدرم از کلیسا خارج شدیم همان زنی را که به همراه امپراطور
رفته بود دیدم و صدای او را بشنوبی شنیدم که به پدرم می گفت
مسیو می توانم من شما نك خدمت کوچکی رجه ع کنم؟

و با اینکه خیل خسته بود و بخوبی معلوم می شد که همه راه را در وقت مراجعت دویده و نفسهای تند میزنند بدون اینکه مهلت جواب بیدرم بدهد گفت

شخصی را که شما همین حالا ملاقات کردید میل دارد که شما را مجدداً ملاقات کند

خانم ناشناس با مهارت تمام بزبان فرانسوی حرف میزد و کوشش میکرد که تغییری در لهجه اش بظهور نرسد پدرم مرده ماند ولی این تردید بقدری وحشتناک بود که من از قیافه پدرم آثار نرس مشاهده کردم در این حین آن زن دو باره گفت گمان نمیکنم خیال امتناع داشته باشید لابد خواهید پذیرفت ؟ پدرم جواب داد برای چه امتناع نمیکنم من در تحت او امر کسی نبستم و حکم کسی را نخواهم پذیرفت !

زن گفت کسی بشما حکم نمی کند این امر یک احتیاجی است پدرم گفت ممکن است این احتیاج درباره من مستثنی باشد خانم مزبور قطرات عرق از جبین پاک کرده گفت نه نه باید آکیداً این شخص شما باشد

پدرم فریاد زد باید مخصوصاً من باشم . . من . . من چه کسی می تواند مرا باین کار مجبور کند ولی غفلة قیافه خشمناک خود را تفسیر داده با ملائمت و آرامی گفت مادام من همین حالا از سرحد عبور نمیکردم و برای رقع خستگی باین نقطه آمدم و هیچ مقصودی در این جا نداشتم شما بان شخصی اطمینان بدهید که از طرف من آسوده باشد و ملاقات امشب او را هیچوقت بکسی نخواهم گفت و حتی المقدور در کتمان این امر

سعی و کوشش می کنم در اینصورت اجازه بدهید که مرخص
شوم و در ضمن این گفتگو رو بطرف من گردانیده گفت
پل عزیزم بروم .. مگر نمی خواهی بیائی ؟ و بلافاصله کلاه
از سر برداشته راه افتاد ولی خانم با عجله خودش را بجلو پدرم
انداخته مانع عبور او شد و گفت

نه نه باید نقاضی مرا بپذیرید .. باید بیک طوری استرضای خاطر
مرا فراهم بیاورید .. باید قبول کنید خانم در حالتی که این
سخنان را ادا میکرد کاملاً مانع عبور پدرم بود و در آن حین
قیافه اش بحدی وحشتناک بود که من میترسیدم .. آخ چرا
من در انوقت خودم را عقب می کشیدم اما چه باید کرد من
جوان و طفل بودم و قضایای آن دقیقه خیلی سرعت گذشت که
من مهلت حرکت کردن نیافتم .. خانم مزبور همانطور در
جلو پدرم فریاد میزد تا اینکه بکفمار درختی رسیدند غفایه در
آن دقیقه صدای آنها بلند شد و دو فریاد پی در پی که یکی
تهدید و دیگری صدای خنده بود بگوشم رسید و بلافاصله
برق خنجر را در تاریکی مشاهده کردم که با سرعت تمام
آنها سینه پدرم فرو برد و در دفعه دوم هم برق خنجر در هوا
دیده شد که محدادا بطرف پدرم فرود آمد و پدرم با یک فریاد
کوچکی بر زمین افتاد

پل در اینجا توقفی نکرد الزامات فریاد کرد آخ پدرت کشته
شد .. آخ پل عزیزم چه واقعه وحشتناکی ؟ خوب عزیزم بعد
چه شد مگر شما فریاد نزدید ؟ جوابداد چرا فریاد زدم و خودم
را بروی او انداختم ولی غفایه یک دست خشن بازوی مرا فشار

دان این شخص یکی از پندشده‌مت‌های او بود که در پشت درختها پنهان شده بود غفله‌کار او را در زیر سرم احساس نمودم و بلافاصله سوزشی در شانه ام حس کردم و تعبارة آخری منهم مثل پدرم بزمن افتادم

فصل دوم

﴿ قاتل ﴾

.....

در این بین کالسنکه توقف کرد الیزابت و پل در فاصله چند قدمی بروی تپه بزرگی رسیدند که در لیزرن در کنار تپه واقع بود چند رودخانه کوچک در دو طرف تپه دو خیابان وسیعی را تشکیل میداد دبست مهال هیمل کورونانی را اشته‌های آفتاب بخوبی نمایان می نمود تقریباً در یکفرسنگی آنها قصر اورکن و بعضی خرابه‌های برجها مشاهده می شد الیزابت مدتی از شنیدن حکایات ال مهور و متعجب بود بالاخره پس از سکوت طولانی بزبان آمده گفت آم ال چندر این حکایت وحشتناک است آاا تو چقدر زحمت متحمل شدی

جواب داد: من نادم نمیدانم که بعد از آن روز چه اتفاقی افتاد اتفاق افتاد ناانکه روری سهوش آدمم و خودم را در یک طاقی دادم که اندا آنجا را نمیشناختم ولی پرستارمن که یکی از دختر عمومه‌های پدرم بود که در البررون - کنیز داشت این طاق

قشاك بين ده بلفرت و سرحد واقع شده بود چنانچه خودش تعریف می‌کرد می‌گفت دوازده روز قبل یکروز صبح من دو نعل خون آلود در پشت درختها پیدا کردم در اولین امتحان معلوم شد که یکی از آنها مرده است اولی نعل پدرم بود و دومی من بوده ام که از بدبختی تا کنون زنده مانده ام

بعد از آن روز ضعف من کم کم تخفیف می یافت و بیچاره دختر عموی پیر من از من خیلی پرستاری کرد و محبت زیادی بخرج میداد تا اینکه پس از دو ماه کاملاً زخم شانه ام معالجه شد ولی هر وقت که بیاد مرگ پدر میافتم از زندگی بکای بیزار شده دام می خواست که منم باین مرض هلاک می شدم

الیزابت با کمال مهر و محبت دست باغوش شوهر انداخته با صدای مخرونی پرسید خیلی خوب بعد ها چه کردید ؟

جوابدادن ابداً برای من ممکن نبود که بتوانم این اسرار را کشف کنم و با همه سعی و مجاهدتی که داشتم کمترین اطلاعاتی نتوانستم از قاتل پیدا کنم . . اگر ممکن بود که من بروم . . و بچه کسی میتوانستم بگویم ؟ زیرا اساساً نمیدانستم در چه شهری این انفلاق افتاده و جانی پس از انجام عمل بکدام سمت فرار کرده است

الیزابت گفت شما با پدرتان از سرحد جنک عبور نمودید و شکمی نبود که آنها هم از همان حدود جنگی عبور نموده بطرف استراسبورگ رهسپار شده اند

جوابداد درست است و البته میدانید که من این نکته را هم فکر کرده بودم ولی اولاً من تنها نمیتوانستم باین اقدام

موفقیت حاصل کنم و تا کنون هم دولت فرانسه نتوانسته است دست ظلم المانیها را از سرحد فرانسه کوتاه کند یا این حال هر چه به تجسس افتادم ابداً رد یا و علامانی در جاده استراسبورک به دست نیآوردم فقط چیزیکه بمن یقین شد این بود که امپراطور المان مستقیماً داخل عملیات شده و دستش را بجنایات الوده کرده بود و میدانستم که اگر بخوام با امپراطور ابرد کنم هیچوقت از عهده مدافعه بر نمیایم

الیزابت گفت میتوانستید در استراسبورک عین واقعه را از برای قضاة بیان کنید

بل از این سخن بپنجه افتاده گفت هیچوقت هیچك از هیئت قضاة از من قبول نمیکردند که در آنوقت امپراطور به حدود آلزاس آمده باشد

الیزابت پرسید برای چه ؟

جوابداد برای اینکه جراید المان حضور او را در همان

ساعت در قرائتگورت انتشار داده بودند

پرسید در فرنگفورت ؟ جوابداد بر معلوم است که حضور او را در همان مکانی که اقامت کرده است ماضی رسانیده اند و این اقراری رای من عذرند تر از گناه بود که مرا بپاسوسی متهم نموده چندان استعمادی داشت که کاملاً برخلاف من قیام کمند الیزابت گفت خیلی خوب ولی شما بوسائل دیگري در صدد جستجوی آن زن بر نماندید ؟

جوابداد چرا خیلی جستجو کردم و چهار مرتبه نا اتمهای سرحد مسافرت نمودم و از حدود سوئی و لوکزامبورک هم گزاشتم

تا بخدیکه تقبش من تا پونکسوی هم رسید و در اینجا از هر دهاتی و غیر دهاتی سئوالاتی نمودم و در هر شهر با شجاعت تمام اقدامات خود را تعقیب نمودم ولی هیچ روزنه‌ای امیدى بدستم نماند حتی کمترین اتاری، از او پیدا نکردم فقط نتیجه انهمه زحمت این شد که سر و صورت او در مد نظرم محسوس ماند که آنها را تا بوقت مرگ فراموش نمیکنم درختهای جنگل و کلیسای کوچک و راه باریکی که بطرف جاده جنگلی راه داشت و یکی هم صورت امپراطور و صورت انری که دست برای قتل پدرم بلند کرد . . . در اینجا پل صدایش را قدری آهسته تر نمود و منتها درجه خشم و نفرت از قفای او نمایان گردیده گفت

آه آن صورت را اگر صد سال رنده باشم فراموش نمیکنم و همین حالا که با شما حرف میزنم قیافه او در برابر نظرم محسوس است مثل آنکه با او مشغول صحبت هستم وضع و ترکیب دهان و حرکات و نگاههای تهدیدآمیزش و نقشه همگی و قد و بلایش تمام آنها را از یادگارهایی است که مانند یک آتشی و شانی در من ساعت مرا تهدید می کنند هر وقت که شب می شود و موقعی که فل پدرم را بخاطر هلاک و موقعی که صدای خشن او در گوشم میرسد احساس می کنم که این دردمنکن نیست یکوقتی از درون فام بیرون رود

الزات : سید هیچ امید دارید که او را ملاقات کنند ؟
حوادث : اگر او را ملاقات کنیم .. اگر بین هزار نفر مرد و زن باشد .. اگر تقسیم سن او را بهرار شکل عوض کرده باشد او را نخواهم شناخت بعلاوه این جنایت در ماه سپتامبر واقع

شد و من از همان شب رفته لباس او را نخ‌های سپرده ام . یعنی گمان می کنید که این علامت جزء موهومات است ؟ . يك لباس بلند خاکستری با يك لچك ابریشمی سیاه که آنرا بدور شانه اش پیچیده بود و دامن نیم تنه اش دارای دکمه های طلائی بود که بخوبی یاد دارم جای دکمه ها کاملاً زردی شده بود حالا عزیزم . . الیزابت فهمیدید که هیچ علامتی را فراموش نکرده ام و اگر صد سال دیگر بگذرد ابدأ فراموش نخواهم کرد

الیزابت از این سخن بگریه در افتاد و چون دید که شوهرش از شدت اندوه ناواعت نمیکنند نا اشتعال غریبی بطرف او دویده گفت پل . . پل باین مسئله فکر کنید که ممکن است پیش آمد او را تنبیه کنند و شما نباید بیش از این خودتان را دچار زحمت و مرارت کنید . . عزیزم نگاه کن به بین ما همدیگر را دوست میداریم و ممکن است این رفتار عیش ما را متزلزل سازد قدری هم بآیند فکر کنی و این یادگار ها را مدتی فراموش نما

قصر اورنگ کن یکی از قشنگترین بناهای معمور قرن هفدهم بود در اطراف آن چند پنجره و در فاصله هر چهار پنجره يك دالان وسیعی واقع بود که آن دالان متوسط پایه های متعدد طبقات فوقانی را از تحتانی جدا میکرد در وسط حیاط چهار چمن محاط دیده می شد که اطراف هر چمن را درختهای بلند قامتی احاطه کرده بود در اطراف قصر ردهای مرتفع و قصر های مخروطی دیده می شد که هر يك آنها سرور زمان از شاد و افتاده بود ولی قصر او رنگین چون نداشت خیلی استحکام داشت ابدأ آثار خرابی

و کهنه کسی در آب مشاهده نمی گشت

در هفده سال قبل این قصر را بمعرض فروش نهاله بودند و کسنت داندویل بدر البزابت آنرا بمبلغ کسزافی خریداری نمود پس از پنج سال در آنجا عروسی نمود و یکسال بعد از عروسی با همراهی زنش از قصر مهاجرت نمود مدت مدیدی مراجعت نکرد و هر کس در باره صاحب این قصر حدسی میزد ولی رو بهمرفته صاحب او را مسبو داندویل با هرمین داندویل می دانستند در صورتیکه خود کسنت هرمین داندویل در شهری دیگر قصر جدیدی را خریداری کرده بود و مدت چندین سال در آنجا با زنش ازوا و سکنی داشت ولی در زمستان اخیر توسط ماموری تمام اثاثیه و قالیه های ابریشمی و رینت آلات قصریکه در پارس خریده بود حمل نمود

و در ماه اوت يك سقري با دختر جوانش المرات و پسرش برنارد بقصر اورنگین نمود و کسافیکه او را هدتها ندیده بودند دانستند که قصر اورنگین هنوز در حیطه تصرف اوست و در مدتی که در این قصر اقامت نمود اندک از قصر خارج نمی شد فقط گاهی با پسرش برنارد و دخترش المرات و نوکرش ژروم ناقصه های بزرگ اورنگین میرفت و موقع عصر قصر مراجعت می نمود

ولی در اوامر ماه اکتبر که هوا قدری سرد شد کسنت داندویل نتوانست در قصر اقامت نماید از این جهت مجدداً زنش را همراه برداشته بدون اطلاع از قصر بسرون رفت فقط پس از چندی نوکرش ژروم اطلاع داد که چون زنش فوت کرده است دیگر بقصر مراجعت نمکند وروم هم موافق دستور ارباب

در بهای قصر را فرو بست و بیاسبانی اینجا مشغول شد
 الیزابت و برنارد که پس از مرگ مادر حالت پدر را مضطرب
 دیدند از او تمنا نمودند که از قصر مهاجرت نمایند حکایت
 غریب این بود که کنت بدون اطلاع عمه خود را پیوستاری
 آنها گماشته و مسافرت اختیار کرد کم کم الیزابت بزرگ شد
 و چون اساساً از سن طفولیت بی پدر زندگی کرده بود چندان
 پداشتن پدر علاقه نداشت گاه در کلیساها و زمانی در قصر پاریس
 سکنی داشت و کنت داندویل هم پس از دو سال بدیدنش آمد ولی
 توقف آن بیش از دو ماه طول نکشید که مجدداً بسمت اسپانی
 و ایتالیا رهسپار شد اتفاقاً در دوم پل دالوز را ملاقات
 نمود بهمرائی او از روم به ناپل بعد به سیراکوس و از آنجا
 به سیسیل مهاجرت نمود و نتیجه این مسافرتها چنین شد که
 نسبت بهمندنگر علاقه و دوستی بی نهایتی پیدا کرد دیگر ابدأ
 میل نداشتند از همدیگر جدا شوند ولی ملاقات پل با الیزابت
 احساسات دیگری در قلبش تولید نمود بطوریکه یگندقیقه نمیتوانست
 از او جدا شود بلکه با مهر و محبت تمام او را چندی در یکی
 از مدارس پاریس گذاشت بعد او را به مدارس المان رده و در
 همه اوقات مواظب حرکات زندگانی او بود
 سه روز قبل از اینکه پل با الیزابت عروسی کند دانت
 داندویل آنها گفت که تجیمز الیزابت قصه او را
 مسافزاید او این خبر پل بی اندازه خوشحال شد و همواره خیالش
 بر این شد که در آن حدود برای خورد شغلی تهیه نماید تا اینکه
 بتواند کاملاً زندگانی خود را در آن نقاط ادامه دهد

در روز پنجشنبه ۳۰ ژویه عروسی آنها شروع شد اتفاقاً بواسطه محبتی که داندویل بهر دو آنها داشت وسائل عروسی را بطرز با شکوهی فراهم ساخت و در وقت حرکت برافرد برادر الیزابت که جوانی هفده ساله بود به پاریس آمد و پل را در حین عروسی ملاقات نموده بانها گفت که دو روز پس از رسیدن شما منمهم به اور نكن خواهم آمد بالاخره طولی نكشید كه پل و الیزابت پاریس را ترك گرفته باتفاق به ترن سوار شده بسمت اور نكن آمدند تقریباً ساعت شش و نیم بود كه بقصر رسیدند و زن ژروم (روزالی) كه یكی از زنان با وفای اور نكن بود با كمال خوشحالی باستقبال آنها آمد و قبل از اینکه روزالی نهاری برای آنها حاضر كنند مدتی در باغ گردش نمود پس باتفاق داخل عمارت شدند

الیزابت از دیدن قصر پدر خیلی خوشحال بود و در گوشه و كنار قصر گردش میکرد كه يك يادكاری از مادرش پیدا كند .. آنها چه مادری كه بسختی او را می شناخت و بیش از دو مرتبه انهم در عهد طفولیت او را ملاقات نكرده بود و در آن سن هر چه احساسات خود را دقبق می نمود نمی توانست قباله مادرش را در برابر نظر مجسم كند فقط برای او اثاثیه قصر و درختهای باغ و چمن های حیاط بهترین يادكاری بود كه بدیدن آنها قلب خود را قانع می نمود در آن حین پل بازوی او را گرفته گفت

خیلی غمگین بنظر میائید مگر شما را چه می شود !

جوابداد غمگین نیستم بلکه خیلی وحشتناكم برای اینکه مادر ما را در اینجا دعوت كرده و پس از مدتهای مدید می خواهد با اثاثیه این قصر ما را همچنان دارای كنند من مدتی است كه باین

قصر نیامده ام وقتی چندین مرتبه که خواستم برای دیدن مادر باین قصر بیایم با من موافقت نکرد و مادام المر مادرم را در این نقطه تنها گذاشت پل تبسمی کرد و گفت خیلی از آمدن باین قصر متاثر شده اید ؟

جوابداد نمیدانم آیا ممکن است که متاثر نشوم مگر شما هیچ از دیدن این یادگار ها محزون نمی شوید ؟
جوابداد نه من ابدأ احساس نمیکنم مگر واقعاً شما از آمدن اینجا دلگیر شده اید ؟

البزابت شانه بالا انداخته گفت به چندان منهم دیگر هستم در این حین دست پل را گرفته در اطاقها و سالونها بنای گردش را گذاشته اتفاقاً تمام قالیها و تمام مبلیها و تمام عکسها و تمام اثاثیه قصر با برودری هائی که مادرش ییادگار گذاشته بود هر يك در جای خودش قرار داده بودند قبل از خوردن نهار مجدداً بخوابان باغ آمده با حالت سکوت گردش میکردند چون به پشت نام عمارت فوقانی رفتند دره عمیق لیزرون را در کمال سکوت و تاریکی مشاهده نمودند قائم رجهای محروب مانند يك کوه بلندی بین آسمان کم رنگ مهتابی قد علم کرده بود و کمترین روشنائی در آن قسمت مشاهده نمی گشت الیبرات به پل گفت هیچ تلفت شدید در وقتی که ما سالونهاى قصر را گردش میکردیم درب نكسى از اطاقها با قفل محكمی بسته شده بود ؟

جوابداد در وسط دالان وسیع که نزدیک اطاق مخصوص شما است آن اطاق را می گوئید ؟
الیرات با صدای آرامی گفت بله این همان اطاق بود که

مادر بیچاره ام در آن سکنی داشت پدرم اغلب ناکید میکرد که باید درب این اطاق همیشه بسته باشد من یکروز دیدم که ژروم درب او را قفل زده کلید آنرا برای پدرم فرستاد و معلوم می شود هیچکس تا کنون داخل آنجا نشده است من میدانم تمام سرگذشتهای مادرم با گراورهای زیا در آن اطاق است و بدیوار رو برو که بین دو پنجره واقع است پرده عکس مادرم است که پدرم آنرا بتوسط يك نقاش ماهری برداشته است در کنار این اطاق يك نماز خانه است که تعلق بمادرم داشت امروز صبح کلید آنجا را از پدرم گرفتم که در آنجا قدری برای مغفرت مادر دعا بخوانم اگر میل داری بروم پل گفت برویم چه ضرر دارد

پل دست لرزان الیزابت را در دست گرفته از پله عمارت بالا رفتند در طول دالان چراقها همه روشن بود در انتهای دالان غلغلۀ هر دو ساکت بایستادند

درب اطاق مزبور خیلی بهمن و ضخیم بود و آنرا با استادی تمام در دیوار فرو برده و از نقطه مقابل آن در مسله آهنی محکمی عبور داده بودند

الیزابت با صدای لرزانی گفت در را باز کنید و در ضمن کلید را بطرف او دراز کرد پل کلید را از دست او گرفته مشغول باز کردن شد ولی غلغلۀ الیزابت خود را بازوی او چسبانیده با صدای لرزانی گفت

پل . . پل . . نکند یقه صبر کن این اقدام برای من وحشت بزرگی است . به بین این اولین دفعه ایست که من در مقابل مادر خوارم ایستاد و خیل احساس می کنم که تمام رشته زندگانی من

مربوط باین دقیقه آخر است خیلی خوب پل زود داخل شویم
 پل درب را با يك حرکت باز کرد بعد بطرف دالان برگشته
 چراغی بر داشت و آنرا بروی يك ميز گذاشت الی رات با چند
 قدم خودش را بوسط اطاق رسانیده با كمال احترام مقابل پرده عكس
 بایستاد صورت مادرش در تاریکی مخفی شده بود از این
 جهت شعله چراغ را بصورت او انداخته با تبسم قشنگی گفت
 آخ چقدر قشنگ است پل كم كم جلو آمد سر را بلند کرده
 الیزابت بروی سجاده دو زانو نشست و بدعا خواندن مشغول شد
 ولی غفلة ما حالت حیرت بطرف پل متوجه شده خیره خیره
 بار نظر انداخت

پل ابتدا حرکت نمیکرد رنك از صورتش پریده و چشمانش
 را برای دیدن عكس بكلی از حدقه خارج کرده بود الیزابت شانه
 او را تكانی داده گفت .. پل .. پل .. تو را چه می شود چرا مات
 مانده ای؟

پل بدون يك كلمه حرف بطرف درب رو بقیه قرا رفت و بدون ایکنه
 چشمش را از صورت كنتمس هرمین بردارد كم كم خود را بدم درب
 رسانیده در آن حین مانند آدمان مست باین طرف و آن طرف می
 غلطید و بازو هایش از شرت بی حسی تا حدود زانو آویزان شده
 بود بعد با صدای خشنی گفت

این زن .. این زن .. ولی باز سكوت كرد

الیزابت مبهوتانه پرسید پل .. پل چرا چه میشود .. چه میخواهی لگویی
 جوابداد . این زن همان زنی است كه پدر مرا كشته است

بلی اوست .. قاتل است

فصل سوم

« دزد ظریف »

پل مدنی ساکت بماند و الیزابت هم همانطور مات و بیحرکت در مقابل شوهرش ایستاده و سعی میکرد ~~که~~ کلماتی را که از دهان پل شنیده است بخاطر بسپارد زیرا هنوز کاملاً پی بمقصود پل نبرده بود ولی همان يك کلمه خیال قلب او را فشار آورد که نزدیک بود با چنکال شکم او را پاره کند پس چند قدم بطرف او جلو رفته در حالی که چشمانش را از چشمان او بر نمیداشت با صدائی که بزحمت شنیده می شد گفت

پل چه گفتی... چه میخواستی بگوئی... فکر کن این مسئله خیلی مهم است

پل با همان صدای اولی جوابداد بلی این مسئله خیلی مهم است منم هنوز گمان نمیکنم و نمیخواهم چنین خیالی را تصور کنم الیزابت گفت پس اشتباه کرده ای " چنین نیست؟ اقرار کن که بتو مشتبه شده است !

پل مجدداً نگاهی بعکس انداخته بلافاصله از سر تا پا بلرزید و گفت : آه همان اوست... من او را می شناسم این همان زنی است که پدرم را کشت . من اشتباه نمیکنم

يك ارتعاش شديدی اندام اليزابت را تكان داد و با مشت بسيئه كوفته گفت. مادر من. مادر من ؟ قاتل است او را كشته است .. ؟ مادری كه پدرم او را می پرستید مادری كه من او را می پرستم قتل نفس كرده است یعنی چه من اگر او را فراموس كرده باشم نوازشهای او را بخاطر میاورم او مرا در آغوش می كشید چطور من نمی فهمم

پل گفت بله اوست .. اليزابت گفت آه پل چنین حرفی را تزيك ابن نك را بمن نپذیرید چطور يك جنایتی را كه مدتی است اتفاق افتاده شما میتوانید به ساده گسی او را ثابت كنید آنوقت شما خیلی طفل بودید و این زن را بجز يك نظر یا يكدقیقه ندیده بودید من قسم یاد می كنم كه شما اشتباه كرده اید

پل در شدت غضب جوابداد من او را بطوری دیده ام كه کسی نمیتواند ببیند پس از آن جنایت و پس از آندقیقه وحشتناك دقیقه صورتش از برابر نظرم دور نشده است كاهی از اوقات مثل اینکه شخص گرفتار كابوس و خیالات شده است سعی میكردم كه از این خیال منصرف شوم ولی نتواستم و اطمینان دارم كه این همان صورتی است كه من بیست سال قبل دیده ام .. اوست .. لباسش را نگاه كنید دكمه های طلا و بروردی دوزی های جای دكمه را دقت كنید لچك سیاه او را ببینید .. همان است كه شما گفتم بالا خره این همان زنی است كه من دیده ام و در حین گفتگو مشت خود را كره كرده بطرف پرده عكس همین داندویل پرتاب می نمود و در حالیکه دندانها را باصطكاك میاورد با نگاههای خشم آلود نهیدنش میكرد

الیزابت از شنیدن این کلمات فوق العاده متأثر شد با صدای بلندی گفت ساکت باش ساکت باش حرف تزن و در آن حین خواست با مشت بدهان او بزند ولی پل با حسست سربستی خود را عقب کشید و اتفاقاً این حرکت بقدری در نظر الیزابت گران آمد که یگمربته قطرات اشك نوك مزكانش را تر نمود و نگاه هایش همه پر از نفرت و غضب بود ولی پل کلمات خود را تکرار نموده می گفت : به بین این همان دهان دشنام گوی اوست که در حال باز شدن است چشمانش در حال حرکت است همین حالا بچناییتی که مرتکب شده فکرمی کند .. می بینم که بطرف پدرم جلو میاید دستش را بلند می کند ، پدرم را میکشد .. آه ای قاتل ای بد ذات . و بلافاصله پس از گفتن این کلمات از درب بیرون آمده فرار کرد

* * *

در آن شب پل همه را میدوید و در تاریکی نمیدانست بکجا میرود فقط کاهی در زیر پایش احساس میکرد که از غلظتها عبور میکنند با این حال همه را گریه میکرد و صدای گریه خود را باسمان میرسانید پل دلروز هیچوقت آنقدر ذات و زحمت متحمل نشده بود و عذاب او بیشتر ، رای آن بود که الیزابت او را دشنام داد و خاطره های ایام گذشته و حس انتقام او را مجبور میکرد که گوش بدشنامهای الیزابت ندهد يك خیال دیگری فقط در کله اش خطوط کرد که بان خیال تمام تصورات مثل گلهای نازك پراکنده می شدند پل با خود می گفت من باید از او نفرت داشته باشم زنی را که قاتلی

بدرم است می شناسم او مادر همان دختری است که من او را دوست میدارم پس باید همان طوریکه از مادر نفرت دارم از دختر هم نفرت داشته باشم

آیا پل راست می گفت آیا او را دوست داشت مگر چنین چیزی ممکن بود. پل همه را از ناامیدی گریه میکرد ولی هر چه فکر میکرد میدید چطور میتواند دختر هرچیز را بدو بدهد را دوست بدارد؟

پل از شدت اوقات تلخی مدنی در گوشه دراز کشید ولی هر چه خواست تصمیم خود را عوض نکند ممکن نبود و امکان هم نداشت که به تمام قوا بتواند از ملاقات الیزابت صرف نظر کند از این جهت اولین فکرش براین شد که راجع باین قسمت اطلاعات جدیدی تحصیل نماید ولی باز در عین همین احساس هر چه فکر میکرد تردیدی در خاطرش تولید می شد

قبل از همه چیز بخاطرش رسید که ژروم و زنش بهترین شاهدهی هستند که میتواند آنها را مختصری استنطاق نموده بحقیقت قضیه آشنا شود روز بعد آنها را در رستوران اور لکن ملاقات کرد ژروم يك روز نامه بدستش بود و روزی هم در کنار دستش نشسته مشغول آواز خوانی بود چون پل را دیدند ژروم فریاد زد آه مسیو پل روز نامه امروز را بخوانده اید؟

پل گفت نه بخوانده ام مگر چه خبر تازه نوشته است . جوانباده اخبار امروز خیلی مهم است اطریشها که خود را بی طرف معرفی کرده بودند جدیداً داخل جنگ شده و دیروز یکی کاردهای فرانسه را خراب کرده اند

یل یک نظر سطحی بمندرجات مقاله انداخته ولی تائیرات قلبی خودش بقدری بر هیجان بود که جنک اطیشیها در نظرش یک بازیچه کوچکی می نمود از این جهت چندان اعتنائی باین موضوع نداد

ژروم گفت ولی من گمان نمیکنم که این جنک بی اتیریک باشد... روزالی گفت اگر از اتیریک بازی المانیها باشد در عین حال معلوم می شود که مهمات فرانسویها خیلی نقصان دارد یل اندامذاکرات آنها گوش نمیداد چون حرف آنها تمام شد یکمرتبه موضوع سخن را تغییر داده گفت لابد میدانید که من و مادام دیروز داخل اطاق مادام داندویل شده ایم

این موضوع در حالت آندو نفر بی اندازه موثر واقع شد زیرا تا کنون که بیست سال می گذشت هنوز یکمرتبه داخل آن اطاق نشده بودند و تصور میکردند که در آن اطاق اسرار مہیبی مخفی شده که داندویل سرأ تاکید کرده است که هیچوقت درب آنرا باز نکنند... روزالی گفت آیا چنین چیزی ممکن است من که هیچ باور نمیکنم و ژروم در تعقیب کلام او گفت نه من هیچ باور نمیکنم زیرا من قبلا کلید مخصوص این اطاق را برای کنت فرستاده ام یل گفت دیروز صبح کلید را بمادام و بلا فاصله بدون اینکه بگذارد ژروم جوابی بدهد سؤال کرد در بین دو پنجره آن اطاق عکس مادام داندویل قرار گرفته است شما میدانید در چه تاریخی این عکس را آنجا آورده اند؟

ژروم جواب نداد مدتی بفکر فرو رفت و زنش را دقیقه نگاه کرده سپس گفت

این جواب خیلی ساده است در موقعی که می خواست تمام مبل و اثاثیه را کنت باین قصر بیاورد قبل از همه این عکس را آورد پل گفت باز نمی فهم . در مدت چند دقیقه که ژروم ساکت مانده بود پل در کمال بی صبری منتظر جواب او بود که از آن جواب نتیجه بگیرد . در آن خین ژروم از زبان آمده گفت

در سال ۱۸۹۸

این کلمات را پل چندین مرتبه تکرار کرد زیرا این تاریخ همان سالی بود که پدرش کشته شده بود پس بدون اینکه دیگر در اطراف این مسئله فکری نکند مجدداً سؤال کرد پس کنت با کنتش بعد از آوردن این عکس بقصر آمدند ؟

جوابداد مسیو کنتش و مادام کنتش در ۲۸ اوت ۱۸۹۸ بقصر رسیدند و مجدداً در ۲۴ اکتوبر عزیمت نمودند پل کم کم می خواست بحقایق آشنا شود چه قتل پدرش در بین ۱۹ سبتمبر و ۲۴ اکتوبر واقع شده بود و تمام این حقایق که را باصل قضیه نزدیک میکرد ما یک فکر کوچکی انجام گرفت و دستی بر پیشانی زده مدتی بفکر افتاد و بخاطرش آمد که پدرش با کنت داندویل خیلی دوستی داشت اوقت در خاطر خیال کرد که پدرش در چین مسافرت که از الراس به لورن مرفت در آنجا اقامت نمود و چون از لورن تا اور رکن چندان مسافتی نبوده است خیال داشته به دوست قدیمی خود کنت داندویل ملاقات کند ولی دیگر نمیتوانست حدسی براند که چه اتفاقاتی جردان پیدا کرده است پس دو مرتبه سؤال کرد از آنچه تا سرحد چند کیلو متر مسافت است

جوابداد تقریباً شش کیلومتر پل باز پرسید از طرف دیگر
راه بیک شهر کوچک المان دارد. اینطور نیست؟

جوابداد بله مسیو تا ابر کورت چندان مسافتی نیست
پرسید میتوان از آنجا تا بسرحد پیساده رفت؟ جوابداد بله.
پرسید از وسط جنگل میتوان بقصر اورلیکن رفت گفت بله و این
راه خیلی اسانتر از جاده سرحد است

پل در اینجا سکوت کرد و مدلی با انگشت شماره می نمود
ولی معلوم نبود برای چه نمی پرسد که در این جنگل کلیسیائی
نیست یا نه و چرا سئولات لازم تری را مقدم نمی شمارد بلکه پیس
خود خیال میکرد که سئولات اولی لازمتر است زیرا از دو سؤال و
جواب دانست که از کلیسیا و جنگل تا قصر چندان مسافتی نیست
ولی در این حین سؤال دیگری بخاطر رسیده برسید مادام داندویل
هیچ در مدت اقامت قصر اور لیکن مسافرتی نکرده یعنی چند روز
غایب نشده است جوابداد نه. . نه ابداً مادام داندویل از قصرش
خارج نمی شد

پل با شتاب پرسید پس همیشه در قصر میماند؟
جوابداد بله مسیو کنت خودش با یک کالسکه هر روز تا
حدود کوروینی میرفت ولی مادام ابداً از جنگل خارج نمی شد پل
آنچه می بایستی بداند دانست و بدون اینکه راجع باین سئولات بپوچ
برای ژروم بهانه بیاورد دقیقه بعد از رستوران خارج شد بیشتر
کوشش و جهد و جهدش بر این بود که تفیشات خود را تعقیب
کند از این جهت اول بقصر مراجعت کرد و با آنکه با افکار گوناگونی
دست بگریبان شده بود میل داشت از الزامات ملاقاتی بکند ولی پیشخدمت

اطاق باو گفت که مادام از ملاقات او معذرت می خواهد بگذرد
تقاضا کرد که با او نهار بخورد چون دید که الیزابت کاملاً
پذیرائی او امتناع می کند آنوقت احساس نمود که الیزابت
بواسطه اینکه مادرش را زیاد دوست میدارد بدون تبرئه مادر او
را بحضور نخواهد پذیرفت ناچار تنها نهار خورد ولی هر وقت
که روز عروسی خود را با او یاد میآورد بی نهایت متاثر می
شد و تاسفش برای این بود که چرا باید با چنین پیش آمد
ناگواری اسباب نفرت و انزجار خاطر او فراهم آید با همه اینها
او ابدأ در این موضوع الیزابت را مسئول نمیدانست و از جنایتی
که مادرش مرتکب شده بود او را ملامت نمیکرد ولی با همه
این تفصیل میل نداشت که الیزابت دختر چنین مادری باشد
دو ساعت بعد از خوراك در همان اطاق عكس تك و تنها ماند
هر دقیقه که نظارش را بان عكس میآنداخت و قیافه او را
با قیافه آن خانم هفده سال قبل مطابقه میکرد بر نفرتش میافزود
و حس میکرد که بدون انتقام درد او علاج ناپذیر است قدری
جلو رفت و لچك سیاه و دكّه های لباس و وضع لب و دهان
او را در مد نظر مجسم كرد در زیر عكس امضای عكس بود و در
کنار آن اسم كنتس را با قلم سفید نوشته بودند و در زیر اسم
کلمه (H) هاش فرانسوی دیده می شد یعنی كنتس هرمن

بعد پل در خاطر گفت خوب حالا مقصر را شناختم
بعد بفکر دیگری افتاد که این عكس را همراه بردارد شاید در یكوقت
بكارش بخورد ولی غفلت کلمات زروم را بخاطر آورده دیوانه و از
اطاق بیرون آمد و با عجله و شتاب سمت حinkel روان گردید

پس از چند لحظه همان سرحدی که ژروم گفته بود رسید در سمت دست چپ جنگل يك خيابان وسیع شوسه مشاهده کرد که تا مسافت دوری به خط مستقیم امتداد داشت چون با تنه‌های جاده رسیدند خيابان کوچک از آنجا منشعب می شد دو خيابان بطرف جنگل راه داشت سومی متوط يك سکوی بزرگی از سایر جاده ها مجزا شده و از آنجا هم يك خيابان وسیعی راه پیدا میکرد پل بش از مدنی فکر این راه را انتخاب کرد و دانست که اگر بخواند با این رویه خیالات خود را تعقیب کند بالاخره از زحمات خود نتیجه خواهد برد در انتهای جاده دومی درختهای انبوهی مشاهده کرد و سه دقیقه بعد پس از طی خط مستقیم درختها بيك نقطه رسید که در آنجا شکاف بزرگی حفر کرده بودند در حقیقت نزدیک بود از شدت ضعف بزمین بیفتد و هر چه قوت میکرد جرات جلو رفتن نداشت و در اینجا اشتباه بود که آیا این همان نقطه ایست که پدرش بقتل رسید ولی بان میزانی که چشمهایش مسافت جاده را تخمین میکرد غفلت مثل اینکه چیزی بخاطرش آمده است چند قدم جلو گذاشت

این نقطه همان مکانی بود که درختهای انبوه اطراف آنرا احاطه کرده و سطحی هم از يك طبقه غله‌های جنگلی پوشیده شده بود و چون کمی جلو رفت همان کلیسای کوچکی را مشاهده کرد که در همان شب با پدرش داخل شده بود

کلیسای همان کلیسائی بود که از آن امپراطور الهان بیرون آمد و حقیقتاً همان دربی بود که در وقت باز شدن آن زن نمایان آمدند پل کم کم بعرف درب جاده رفت و همی خواست

آن نقطه را که در آخرین دفعه با پدرش رفته بود به بستند
خصوصاً هر چه جلو حرکت خاطره های ایام گذشته بیشتر
بنظرش آشنا میامد

خلاصه دست بطرف درب بلند کرد و چفت آهنی را حرکت
داده لنگه درب نیمه باز شد ولی در همان دقیقه که درب نیمه
باز شده بود دو مرد که در تاریکی پنهان شده بودند با جست
سریعی بطرف او حمله بردند

یکی از آنها رولور را باو قراول رفت پل حرکتی
نکرد حریف تبر را خالی کرد ولی تعمداً پل از ضربت کلوله
سالم ماند تبر دوم خالی شد ولی پل با حرکت سریعی رولور را
از دست او گرفت و در حالتی که مرد دیگری با خنجر بطرف
او حمله میبرد پل رولور را بطرف آنها نگاهداشته خود را از
کنار درب بیرون انداخت و مسافتی از آنها دور شد

پل بدون اینکه منتظر حمله آنها باشد تبر را خالی کرد و دومی
و سومی را هم بطرف آنها پرتاب کرد ولی هیچکدام تصادف نکرد
فقط نتیجه این شد که هر دو از تهدیدات او ترسیدند و جرئت
قدم جلو گذاشتن نداشتند

پل با بفرار نهاد و بخط مستقیم جلو رفت و در آن دقیقه بخاطر
آورد که این جاده همان راه مستقیمی است که امپراطور با
آن زن رو بفرار نهاده بود قتیلاً از وضع جاده معلوم میشد
که سمت سرحد امتداد می یافت

آن دو مرد در بین درختها او را امواق تعویذ ولی پل
با آن سرعتی که راه میرفت اطمینان داشت که ردعا هر

چه زرنك باشند نمیتوانند خودشانرا باو برسانند در این حین غفله صدای سوئی بکوش پل رسید و دانست که بعضی از آنها با این علامت پیشخدمتهای خود را بکمک می طلبد ولی چند دقیقه بعد هر دو در بین درختها از نظر ناپدید شدند غفله پل در حال دویدن بار متوجه جاو و عقب خود بود تا اینکه در چند قدمی خود در انتهای درختها دیوار کوتاهی بنظر آورد چند قدم بطرف آن دیوار جلو رفت ناگهان آن دو نفر مجدداً از دور نمایان شدند ولی پل با سرعت تمام خود را بدرب کوچکی رسانید در این بین باز صدای سوت بلند شد و در تعاقب این سوت صدای فریاد خشنی شنیده شد طولی نکشید که صدا کم کم بسی قدیمی او رسیده کاملاً پل صدای حرف زدن چند نفر را استماع کرد

پل خنده کنان گفت دیگر از هیچ چیز نمیترم بالاخره آنها را خواهم گرفت و در آن حین تصمیم گرفته بود که با پاشنه رولور بصورت یکی نزد و کلوی دیگری را با دست فشار داده خفه اش کند

پل بطوریکه در کنار آن درب كوچك ایستاده بود غفله درب حركه می کرد و يك مرد قوی هیکلی که در ظاهر سومین همدست آنها بود ظاهر گردید ولی پل با سرعت تمام درب را بطرف خود کشید و مانع عبور آن شخص گردید

درب بسته شد ولی چیزی که مجدداً باطرش رسید از دفعه اول وحشتناکتر بود بعدیکه زانوهایش ضعف پیدا کرد یکی از همدستها خودشرا باو رسانده کارد نگلوی او گذاشت و اگر دقیقه تا بل میگرد بی حرکت از زمین افتاد ولی در انداخته

فعالیت غریبی نشان داده خود را از زیر کار بیرون جهائید و غفلت چشمش بصورت آن شش افتاد و از مشاهده او سرتاپا بلرزید این قباغه را پل یکوقت دیده بود يك صورتی بود که در هفده سال قبل او را دیده بود ولی هر چه فکر میکرد نتوانی نمیتوانست او را بخاطر بیاورد آن شخص خنده بادی نمود و کار خود را بطرف پل پرتاب نمود فرار کرد پل مثل دفعه اول بیحرکت بیفتاد.

اگر در واقع پل داروز مورد تصادف کارد حریف واقع می شد شکمی داشت که زاده نمی ماند ولی خوشبختانه نوک کارد بد که نیم تنه اش را خورد نمود و سینه نیم تنه اش را از هم بشکافت ولی در همان حال صدای درب بگوشش رسید که بسته شد بعد صدای قفل شنیده شد سپس صدای گردوفر اتومبیل که در طرف دیگر دیوار ایستاده بود استماع گردید وقتی که پل بخود آمد و در صده تبخس آمد هیچیک از دزد ها و اتومبیل بنظر نرسید معلوم شد که هر سه از موقع بیهوش او استفاده برده بسرعت تمام فرار کرده اند

پل مدتی بشباهت این شخص با آن مردی که یکدفعه دیگر دیده بود مات و مبهوت بماند پل یقین داشت که کنتس داندویل مرده است در اینجا شکمی در خاطرش تولید شد که شاید این شخص یکی از خویشان او بوده است که کاهلا باو شباهت داشت اما با همه اینها ممکن است که من اشتباه بکنم و او را یکدفعه به نیم و نشناسم

تا باین دقیقه پل متوجه خنجر حریف نشده بود که آنرا

در وقت رفتن بطرف او انداخت یکمرتبه بخیال افتاد که کارد مزبور را از بین علفها بردارد چون آنرا بدست گرفت بروی دسته اش چهار حرف برجسته مشاهده کرد يك ه و يك ر يك م . . (هرم) این کلمات چهار حرف اول اسم هرمین بود

پل مدت چند دقیقه مقابل آن درخت ایستاد چشمش به نقش چرخ اتموبیل افتاده کم کم بخط السیر چرخ اتموبیل جلو رفت تا اینکه پس از چند دقیقه باول سرحد رسید در سر جاده يك پست المانی گماشته شده بود در سمت مقابل همان جاده سواد شهر کوچکی بشکل تپه مدور و بنظرش رسیده بخاطرس آمد این همان شهر کوچکی است که پدرش بی سیکلت را از آنجا کرایه کرده بود اسم این شهر ابرکورت بود

صدای زنگ ساعت در فضای جاده طنین انداز بود پل صدای این ساعت بکوشش آشنا آمد که عین آنرا در حدود فرانسه شنیده است بعد یکمرتبه بخیال افتاد و گفت این صدای ناقوس کلیسیا است معلوم می شد در این قسمت يك رژیان قشون ساخلو نموده اند

در این موقع که پل بسمت مقابل نگاه میکرد يك روشنائی ضعیفی از سمت شهر كوچك المانی مشاهده کرد و از کنار تپه صدای چند نفری بکوشش رسیده بلافاصله چند صاحبمنصب المانی نزدیک پست رسیدند و بدون اندك تأملی بسمت جنوب روان گردیدند پل ابدأ دیگر نمیتوانست جلو برود ناچار بطرف دیواریکه در کنار جاده واقع بود رفته غفلة باز ملتفت شد که باز صدای زنگ میباشد این مرتبه بخوبی صدای زنگ ساعت اورنگن را شناخت و

چون میدانست در این نزدیکی کلیسایی نیست اطمینان یافت که اشتباه نکرده است ولی در آن حین در چند قدمی خودچند نفر دهائی را مشاهده کرد ضمناً کم کم بطرف آنها جلو رفته پس از بیست دقیقه بیک ده کوچک قشنگی رسید و جمعی را دید که ساکت و صامت در یک نقطه جمع شده اند چون نزدیک آنها شد اعلانی را دید که بدیوار چسبانیده اند و مردم با کمال دقت آنها می خوانند پل هم شروع بخواندن نمود خلاصه اعلان چنین مفهوم می شد (دو حکم حرکت) در مدت زندگانی خود اگر چنین کلمه را می شنید چندان اهمیت نمیگذاشت ولی پل در آن دقیقه ارخواندن حکم حرکت آنها پریشان خاطر شده به خیال افتاد که باید قبل از حرکت آنها عازم شود ولی آیا بچه فکری می خواست حرکت کند خیال داشت بفوریت بقصر اور نكن رفته از الیزابت ملاقات کند و از او بخشش یطلبد ولی با همه اینها هر چه فکر میکرد میدید دختر هرمین داندویل ابدأ مستحق چنین طلب بخشش نیست در انتهای جاده ده يك دبلیجان بزرگی دیده می شد که بروی آن چنین نوشته بود . سرویس کارد . کوروینی . اور نكن پل نگاه کرد دید چند نفر در دبلیجان نشسته اند با خیالی که از اول کرده بود ابدأ دیگر تردیدی در خاطرش تولید نشده بلا تأمل سوال شد در کار کوروینی چون سوال ~~کرد~~ گفتند که تا نیم ساعت دیگر ثرن حرکت نمیکند بعلاوه بعد از حرکت ثرن تا غروت ثرن دیگری نیست که از دو طرف به استاسیون بیاید

در کوروینی ۲ اتومبیل دید که قبل از حرکت ثرن عازم خواهد شد پل پس از مدتی فکر مشغول نوشتن کاغذی شد

که بتوسط همان اتومبیل برای الیزابت بفرستد ~~مکتوب~~ او از این قرار بود

الیزابت . موقع بطوری خطر ناك است که مجبورم برای شما بنویسم هر چه زود تر قصر اورتکن را ترك کنید مسافرتهای راه آهن بواسطه مواسع جنك چندان اطمینانی نیست از این جهت يك اتومبیلی برای شما میفرستم که همین امشب شما را در شومیون نزد عمه ثان وارد و تصور هم می کنم که نوکر ها هم با شما موافقت خواهند ~~کرد~~ و البته در این موقع جنك صلاح نمیدانند در قصر باز باشد بلکه درهای قصر را می بندید و حرکت می کنید من از همین حالا به رژیمان خودم میروم ولی نمیدانم پیش آمد من چه میشود یقین ندان کسی را که دوست داشته ام هیچوقت فراموش نخواهم کرد پل داریوز

فصل چهارم

﴿ يك مکتوب از الیزابت ﴾

مقارن ساعت نه بعد از ظهر قشون فرانسه بطرف کوروینی حرکت نموده و رئیس رژیمان (کلنل) بدسته جات مسلح دستورانی داده با صاحب منصبهای رژیمان اول و دوم براه افتاد این جنك از روز ۲۲ اوت شروع می شد کلنل پس از تقسیم بندی رژیمان ها يك دسته را بر چهار راه جاده لو گرامموك روانه داشت و مکانی را که دشمن سنگر بندی کرده بود

تقریباً در سرحد دوازده کیلو متری بود و از قرار راپورنی که با
کماندان فشون رسیده می نایستی تا وقت ظهر فردا منتظر باشند که
رزمیان های دیگری رسند از این جهت کلنل قبل از وقت دست
مسلحین را در سمت دست راست قرار داد و عراده های توپ و
بمب ها را در طرف دست چپ سنگر گذاشت

در حمله اول در ده کیلومتری سمت راست بمب ها محترق شد
چندین دوجین از دشمنها را بخاك هلاك انداخته و در حمله
دوم دو دقیقه بعد حکم کلنل دو توپ خالی شد و جمعیت کشمیری
تلف نمود و وقت کلنل دستی بسپیل کشیده با وضع غریبی که توپها تر گشت
از این رویه معلوم می شود که آنها نمیتوانند با فوای
مقاومت کنند

قشون ساخلو بهمراهی کلنل و کاپیتان تویخانه و گروهی
صاحب منصبان به عقب يك توده از خاك که اطرافش را از غلظت
های شیر احاطه کرده بود سنگر نموده منتظر اخبار پیش قراولان
چنگ بودند

در مقابل این سنگر بمسافت يك کیلومتر ده کوچک
قرار نزفته بود که تمام ساکنین آن در دو روز قبل از شروع جنگ
فرار کرده بودند و در واقع اطراف آن سنگر بکلی خلوت شد
بود و اگر هم دشمنی پیدا می شد بواسطه برآمدگی تپه ها نمیتوانست
مکان سنگر را پیدا کنند و حتی ممکن نمی شد پناهگاه بمبها
توانند به بینند. اسم این دسته قشون ۷۵ بود (در فرانسه دسته
های قشون را با نمره معرفی می کنند)

در این بین يك بمب پرفرتی من قشون و صاحبان به

در آمد و با آن سرعتی که بطرف آنها پرتاب شده بود يك قسمت زمین را از هم بشکافت تمام آن جمعیت با شتاب تمام عقب نشستند ولی یکی از مسلحین که سرجوقه بود خم شد و لمب را بدست گرفته فریاد زد ما چندتر ترسو هستیم

کلنل فریاد کرد مگر دیوانه شده ای او را رها کن و در عقب ما بیا... زود... زود که تلف می شویم

سرجوقه کلوله بمب را در سوراخی جا داده با عجله بسمت کلنل آمده و با احترام تمام کلاه از سر برداشت و گفت جناب کلنل اولاً از این حرکت معذرت می خواهم ثانیاً مقصود من از این بود که مسافت توپخانه دشمن را بدانم که در ۵ کیلو متری است یا ۲۵ متری و البته دانستن این مسئله برای ما خیلی ارزش داشت کلنل از این سخن بخنده افتاده گفت اگر نتوانید بمقصود برسید چطور؟

جوابداد جناب کلنل کسی که خردش را تا این درجه بر حمت بیاندازد بمقصود خواهد رسید کلنل گفت با همه اینها از خیلی با اهمیت است خود اسم شما چیست

جوابداد پل دلروز سرجوقه فوج سوم... کلنل گفت بلی خوب آقای دلروز اولاً من شما را با این جرات و رشادت تیریک میگویم ولی چون فوج شما چندان در مسافت دوری نیستند بهتر است به تائی زقنار بکنید هنوز این سخن از دهان کلنل گاهلا بیرون نیامده بود که ناگهان صدای شرنبل عظیمی در نزدیکی بلند شد و بلافاصله سینه بزرگ از مسلحین هدف تیر واقع شده طولی نکشید که

بك صاحب منصب دیگر در چند قدمی آنها زمین افتاد کلنل فریاد زد زود قرار کنیم و چاره جز این نیست که سرها را از زیر باران توپها خم نهوده بهر وسیله شده خودمان را بیک مکان امنی رسانیم زود برویم . زود برویم .. توپها خالی شد .

پل دلروز مجدداً بطرف کلنل جلو آمده گفت جناب کلنل خبلی ببخشید از اینکه بکارهایی که ابداً بمن مربوط نیست دخالت می کنم ولی اجازه بدهید که چند دقیقه قشون باختیار بنده باشند کلنل گفت هر چه شما بگوئید من همانطور خواهم کرده ولی عقده من این است که هر چه رود تر باید سنگر خودمان را تغیر بدهیم شما زود به سر دهنه خودتان بروید تا ما هم از عقب بیاییم پل گفت تصور می کنم ما چندان احتیاج به تغیر محل نداشته باشیم بلکه باید مکان دشمن را تغیر داد کلنل از شدت خونسردی و اظهار رشادت پل به تعجب افتاد و با وضع غریبی باو گفت با چه وسیله ممکن است این کار را صورت داد .. زود بگو پل گفت جناب کلنل بیست دقیقه بمن وقت بدهید تا این عمل را انجام بدهم بشما قول میدهم که تا بیست دقیقه دیگر خطا مستقیم بمب ها تغیر نکند

کلنل نتوانست خود را از خندیدن نگاه دارد و گفت یعنی می گوئید که شما در ظرف این مدت میتوانید کاری بکنید که بمب ها بجای دیگری که میل شماست پرتاب شود ؟

جواب داد : بانه جناب کلنل

کلنل گفت در بالای آن مزرعه زردك که در پهنه زمین ما هست

جواب داد بله جناب کلنل

در این بین کاپیتان توپخانه که سخنان آنها را با دقت تمام گوش میکرد با حالت شوخی گفت

میسوشما در اینمدتی که زحمت می کشید چنین کار پر زحمتی را انجام بدهید ممکن است جاده خط مستقیم بمب های دشمن را بهمانشان بدهید تا در فاصله چند دقیقه توپخانه المانیهارا خراب کنیم ؟ جوابداد این عمل ممکن است خیلی بطول بیسانجامد بعلاوه خیلی مشکل است من تا ساعت یازده این کار را تمام می کنم در انصورت اجازه میدهید که يك نظری باطراف علفزار سرحد دشمن بیاندازم ؟

کاپیتان پرسید کدام سرحد را ؟

جوابداد حالا نمیتوانم حدس بزنم

کاپیتان گفت با همه اینها رحمت شما بی نتیجه است زیرا در این دقیقه ممکن نیست پناهگاه دشمن را پیدا کرد بل جوابداد تصدیق می کنم . گفت در انصورت برعکس واقع می شود

جوابداد این قسمت را هم میدانستم . گفت اگر لازم به تسلیم باشد چگونه ؟ جوابداد خودم را تسلیم می کنم و پس از ادای این این کلیات بطور احرام کلاه از سر برداشت و قبل از اینکه سایر صاحبمنصبان فرصت حرف زدن باو پیدا کنند رو بجاده علفزار شروع بدویدن نموده بطرف دست چپ که راه يك زمین فی زاری داشت متمایل شده طولی نکشید که از نظر نا پدید شد

کابل در زیر لب گفت این جوان احمقی دود معلوم نیست می خواهد چکار بکند

در این ایام فکر کم کم نزدیک به حرکات اس حیوان عمده پیدا میکنند

و خودش هم تمیّدانست که از کجا چنین اعتمادی باو پیدا کرده فقط شدت علاقه مندی باین جوان از این مسئله بود که شاید از زرنگی و تردستی بتواند خودش را بسنگر دشمن برساند و در این حال دقیقه بدقیقه ساعت نگاه میکرد و هر دقیقه از دقائق برای او خیلی گران تمام می شد ولی طولی نکشید که باز باران بمب شروع به باریدن نموده در ظرف ده دقیقه قریب سی نفر از سالداتها و صاحبمنصبان و چند نفر از سرجوقه ها ناله کنان بر زمین افتادند و در عین حال وحشت و اضطرات غریبی بین قشون تولید گردید ولی غفاله صداها ساکت شد و در همین حین بود که کلنل خنده کنان گفت

آفرین مسیو دلروز مرد بسیار شجاعی است معلوم می شود همانطوریکه خودش گفته بود خط مستقیم توپها بطرف مزرعه ژردك منحرف شده از این رو میتوان فهمید که دالروز رول قشگی بازی کرده است

هنوز کلام کلنل تمام نشده بود که از يك بمب سزرگی آتش گرفت و بی نه اینکه بطرف مزرعه انداخته شود بلکه این مرتبه هم در چند قدمی آنها آتش گرفت و بمب دومی قدری دور تر افتاد سومی هم بسرعت تمام در همان نقطه انداخته شد در همان چند قدمی آنها از دور يك چیز غریبی مشاهده می شد که کلنل و صاحبمنصب نتوانستند آنها را بی اهمیت بگذارند در این حال بخط مستقیم همان جاده که بل رفته بود دور بین های سفری را به چشم گذاشته پس از چند دقیقه دقت کامل تر يك چیز زرد رنگی بود حسنه از مسافت دور ممکن میشد تشخیص داد که آنرا يك

درخت کوناھی بسته اند و طولی نکشید که قضا با واضح تر شده دانستند که زبک کلیسیا متصل بیک بومبی است و قطعاً معلوم می شد که بمب ها بطرف آن ده انداخته می شود کاپیتان با عجله تمام تلفن سفری را برداشته به نایب خودش که در حوالی ده مزبور بودند تلفن کرد یک ربع ساعت بعد یکلی صداهای بمب خوابید و چنین فهمیده می شد که آلمانیها ساکت شده اند طولی نکشید که رژیان کاپیتان بوسبله تلفن خودشانرا بقشون کلنل رسانیده و صاحب منصب تقسیم بندی عداد چندی را باطراف پراکنده کرد

کلنل با دور بن نظر عمیقی بمنحده ده انداخت بخوبی مشاهده می کرد که آتشیهای زبک برنگی لطرف ده پرتاب می شود و منزلهای کنار جاده در حال سوختن است . کلنل حکم حرکت داد چون بقدر مسافتی بنده نزدیک شدند بوسیله دور بین نعشهای زیادی را مشاهده کردند که در اطراف جاده پراکنده شده است

پس از یک ربع ساعت رژیان اول به نزدیک ده رسید کلیسیا کاملاً خراب شده بود و هنوز قسمتی از منزلها اطراف شعاع داشت کاپیتان شخصی را دید که لباس دهانیان روی توده خرابه ها ایستاده فریاد میزد و بکمک می طلبد این شخص پل دروز بود

صاحب منصبان با عجله تمام از پایه های خراب شده کلیسیا که بشکل یک تپه قرار گرفته بود بالا رفتند در بالای تپه هشت نعش از ساگر آلمانی دیده می شد و درب زیر هم یکلی از جا کنده شده بود و در جهت زداد الوار سه کله ارا از جا کنده شده بود

خلاصی یل با تنهای تیه رفتند

مقارن ظهر پس از تحقیقات کامل که داستند تعقیب دشمن
موانع زیادی از مقابل راه آنها برداشته است کلنل رژیان خود
را بمکان اول فرستاد و با کمال مهر و محبت یل دلروز را در
آغوش کشید و از او اظهار تشکر نموده و گفت می خواهم
کاملاً اتفاقات این چند دقیقه غیبت خود را برای من بیان کنی
یل در بین محاصره صاحب منصبان و کلنل قرار گرفته بود
بدون اندک تاملی جواب داد جناب کلنل چند نفر جاسوس در
این حوالی آمده بودند

کلنل گفت مخصوصاً منهم چنین تصویری می کردم ولی می
خواهم بدانم این جاسوسها کی بودند و حالا در کجا هستند
جوابداد این امر یکی از اتفاقات بود بعد دستی بر چین
نهاده پس از اندک تاملی گفت در سمت دست چپ ما یعنی در انتهای
جاده کلیسای دیگری واقع نشده است ؟

جوابداد چرا ولی من بمحض ورود تمام اطراف ده راجستجو
کردم هیچکسی در آن کلیسا وجود نداشت

میدانید که باد نه از طرف مشرق و نه از مغرب از هیچ
سمتی نمیاید که بتواند زنگ را حرکت بدهد بعلاوه چطور ما
هر چه مکان خودمان را تغییر میدادیم توپها بخط مستقیم بطرف
ما انداخته می شد ؟

کلنل گفت پس شما مطمئن هستید که کسی در این نقطه
بوده است ؟

جوابداد بله کلنل و همین جهت بود که چون ار شما اجازه

گرفتم بدون اندك تردیدی بان کلیسیا آمدم در واقع اشتباه نکرده
بودم . چطور ؟ .. يك مردی در آنجا بود

کامل گفتم يك راه می روی ذاتی بود . . چنین نیست ؟
جوانداد به جواب ط ل لك بر المای كه لسان دهانمان
را پوشیده بود

کلل مشتی مشتقه گرفت و پس باید این شخص را کشت
گفتم نه چنان کامل بر عکس من او را آزاد کردم
پرسید چرا .. رای چه ؟ جوانداد رای اینکه می خواستم
بدانم چطور المانیها را خس می کنند . جناب کلل گوش کنید
تا بگویم در سمت دست چپ آن کلیسیا جنب ستون يك ساعت
دیواری قرار گرفته است بطوریکه از خارج کلیسیا مکن نیست
آنجا را مشاهده کرد و این ستون بطوری ساخته شده بود که با
اندك حرکتی سمت راست و چپ متقابل می شد در انتهای ستون
دمب های خود را پنهان کرده بود و رسیدن من تمام این رول را
بهم زد و بهممان حالده ، ستون مشغول آتش فشانی طرف مقابل و
منزلهای د، بود او را بطرف من . عه زردك من حرف نه دم حالا صدق
می کنند که قهه حیل ساده است

پس ا ر انجام این کار نقصد پیدا کردن جاسوس تر آمدم
ر را جاسوس مراور اندا میدانست که انتهای پله عمارت مکجا
منتظی شده از این جهت سرعت تمام خود را باین نقطه رساندم و محض
رسیدن دانستم که تمام توبه های دشمن در این نقطه پنهان شده است
کامل گفتم ولی این کار عین دیو آگي بود مگر آنها اطراف
تو نیز خالی نکرند ؟

جوابداد جناب کلنل من ایس همان جاسوس را در من کرده بودم و بخوبی هم زبان الهائی حرف میزد. . . معلوم داری عبور را میدانستم و علامت دیگری را که بمن جاسوس و صاحب منصبان گفته بودند فهمیده بودم از این جهت بدون اندک تردیدی ژنرال کسادل مرا به زد جاسوس فرستاد و چون او را ملاقات کردم قلبم از طرف شما راحت شد

کلنل پرسید هیچ کاری او نکردید؟

جوابداد خیلی ممکن بود او را فریب داد زیرا این شخص ابدأ بمن شکمی نداشت و چون با او دین نفعه آمدم دیدم تقریباً قسمتی از کارها را انجام گرفته و کاری جز این نداشتم که بشما خبر برسانم

کلنل پرسید دیگر هیچ اتفاقاتی رخ نداد؟

جوابداد نه ولی در همین نقطه خیلی وسایل داشتم که بشما علامتی برسانم . . چرا این کار را نکردم؟ . . یعنی چه . . بطبقه نخستانی رفتم و آتشی روشن نمودم بیلا آمدم آتش دوم را هم در بالا روشن کردم و از این رو آنها را بهیچان آوردم کلنل گفت همان دفعه اول که اشتهای ستون را دیدم دانستم که موقع خطرناک است

پل گفت جناب کلنل باز اینها همه برای شما خیالات بود و باین زودی پی مقصود دشمن نمبردید زیرا بمب اول که محض شد من چندان اهمیت ندادم ولی دشمن دیگر مهلت فکر کردن بمن نداد و بلافاصله هوازده جوان رشید با همان اشیاء اطراف را محاصره کردند و هیچ معلوم نبود آنچه جهت این نقطه را آتش میزنند در

ضمن با رولورم چند درب را خراب کردم و چند قدم جلو رفتم تا اینکه بالاخره توانستم خردم را به پشت همان دربی که اسلحه ها نهان شده بود رساندم آنها خردشانرا بطرف باین اداخته در اینصورت خیلی برای من سهل واقع شد که خودم را از آن تنگنا خلاص کنم کلنل گفت اتفاقاً همان موقعی بود که قشون ۷۵ ما شما را در همنجا شناختند

جوابداد بله وقتی که قشون ۷۵ مرا از آنجا خلاص کردند قطعاً میدانستم که آنها دیگر جرات تعقیب ندارند منم خیالی جز این نداشتم که شما را ملاقات کنم

بل با سادگی تمام حکایت خود را نقل کرد کلنل از اقدامات غرب و عجیب او خنود شد و گفت خوب دیگر هیچ چیزی نمیخواهید از من سؤال کنید

جوابداد چرا می خواهم سؤال کنم که آن جاسوس ابداً از حالات من چیزی نفهمیده است او را رها کنم یا نه ؟
جوابداد گمان نمی کنم فعلاً امروز شما با ما تهار بخورید تا تا دستوراتی در این قسمت بدیم

تقریباً ساعت هفت شب دلو روز بهمان کلیسا مراجعت کرد ولی متأسفانه جاسوس ریسما آنها را پاره کرده و فرار نموده بود .
ترم تجسس پل در کلیسیا و اطراف ده بیفایده شد فقط بروی یکی از همان پله هائی که خودشرا روی جاسوس انداخته بود اتفاقاً در آنجا خنجر حریف را که بطرف او پرتاب کرده بود پیدا کرد

این خنجر کاملاً شبیه همان خنجری بود که در سه روز قبل در انرار متامل قصر اور نکان دیده بود

همان دسته نقاشی شده قهوه رنگ بود که بروی آن این چهار حرف برجسته شده بود . ه . ر . م . بالاخره جاسوس و همان زنی که اسمش هرمین داندویل بود (يك نفر بوده اند و یا شاید این شخص یکی از همدستان اوست فردا صبح رؤیاهای تقسیم یندی با رؤیای یل در يك جا جمع شدند و پس از يك ساعت بسمت سرحد بلژيك حرکت نموده در بین راه خرابه يك شهری را که معلوم بود المانیها محو کرده بودند مشاهده می شد نعلهای زیادی با بسیاری ارزن و مس را بدرخته‌ها آویزان کرده بودند

سالدانهای بلژیک هم با صاحب منصبان آنها مخلوط شدند و در آنجا رئیس قشون حکم داد که مراجعت کنند برای اینکه فقط در بین راه يك جنگ مختصری واقع شد و اتفاقاً همان جنگ سبب شد که دو هزار قشون هلاک شدند از این جهت مجبور بعقب نشینی شدند

يك روز عصر یل در یکی از جراید یومیه در جزء اخبار یومیه این موضوع را می خواند

در ۲۰ اوت پس از چند ساعت از بمباردمان جنگی نافون و استحکامی که در حدود کوروینی سراغ داشتیم تمام خراب شده و این رویه معلوم می شود که قوای المانیها، آنقدر هم کار می کنند یل میدانست که خرابی کوروینی رشته خیالات او را بهم میزنند زیرا قصر اور نکن هم در آن نزدیکی است و یل دانست که در آن قصر ژرژ و روزالی باقی مانده اند در اینصورت با عملیاتی که دشمن انجام میداد چنین فهمیده می شد که یکوقتی قصر اورنگر را بم خراب خواهند نمود

در اخبار دیگر از وضعیات هوا خیلی بد نوشته بود چند عمارت
عالی پاریس خراب شده و بمباراة آخری باد مرک ما شدت تمام اطراف
فرانسه را متزلزل ساخته بود

پل در این صحبتها بود که در عقب خود بین دسته سالدانها
يك صدای بلندی را شنید که باو می گوید

پل .. پل آخر بمقصود خود رسیدم و آنچه می خواستم بچشم
دیدم .. آخ چه سعادت!

این صدا از بین رژیان اول شنیده می شد چون رو بگردانید
غفلة برادر الیزابت مسیو برنارد داندویل را مشاهده ~~کرد~~ پل
قرصت فکر کردن نیافت اولین حرکتش این شد که بتواند روی
خود را بگرداند ولی برنارد دو بازوهایش را کمرته با کمال نوازش
و محبت او را در بغل بفشرد و از حرکاتش چنین معلومی شد که ابدأ از
قطع مرا و ده و جدائی پل و الیزابت اطلاعی ندارد

برنارد صورت او را می نوسید و می گفت آخ راستی توهستی؟
اما عجب تو را شناختم . بله توهستی . من اشتباه نمیکنم راستی
هیچ تصور چنین ملاقات غیر منتظری را میکردی .؟ گمان نمیکنم
که تو ابدأ بخیال من بودی .. اما چه اتفاق شیرینی ! پل دست
او را گرفت و در حالی که باو برادر خطاب می~~کرد~~ باتفاق بارود
داخل شده بصحبت مشغول شدند

برنارد بگمربته نگاه غریبی به پل انداخته گفت ولی معلوم
می شود چاللت خوب نیست . باید کسالتی داشته باشی ؟

پل بزحمت کلمات او را می فهمید و در خاطر می گفت اینهم
پشمر هر مین داندویل است . بله همین دستی که مرا لمس می کند

بسر همان زنی است که پدر مرا آتشه است ولی در قیافه هزار چہ آثار ملاحظت و دلفریبی مشاهده می شد کہ بل بیش از بکدقیقہ نتوانست خیالات خود را تعقیب کند و باو گفت

بله . . بلہ اما راستی شما چقدر جوان هستید من اش از یکمرتبه شما را ندیدہ ام
جوابداد کہ من دیر ہستم . . تقریباً ہفدہ سال از موقع سعادت من گذشتہ است

گفت چطور مگر باید رتان ہمراہ نبودید
جوابداد پدرم بدون اینکہ بمن حرفی نزنند مدتی است از من جدا شدہ در صورتی کہ در وقت رفتن ہم او را وداع آگفتہ ام بعد در آن حین دستی بشقیقہ خویش تہارہ گفت پدرم بس از مہاجرت یعنی درس پتجاء سالگی در ارکان حرب انگلیسی داخل شدہ و فعلاً چندین فوج مسلح در تحت اختیار اوست

بعد یکمرتبه مثل اینکہ موضوعی را بخاطر میآورد لب خندی زدہ گفت آہ راستی من یک کاغذی از الیزابت دارم
پل از این سخن بلرزید و دیگر طاقت نیاورد کہ بیش از این از برنارد سؤالات کنند و در حالی کہ کاغذ را از دست او می گرفت در زیر لب گفت : آہ باز او مرا فراموش نکرده

برنارد گفت از اور نکن فرستادہ است .

جوابداد . چطور ؟ از اور نکن فرستادہ است من کہ هیچ باور نمی کنم الیزابت ہمانروز عصر حرکت قشون از قصر خارج شدہ و گمان می کنم در شوہون نزد عمہ اش رفته است

پس چطور از او نکی کاغذ داده است ؟

چرا بداد به پیچوجه چنین چیزی نیست من وقتی که از عمه
ام خدا حافظی می کردم ایداً از الزامات خبری نداشتم علاوه
بر روی پاکت نگاه کن به این چه نوشته است : پل دلاور داده
می شود داندویل . . پاریس و خصوصاً در او نکی و کوروشی
تبر شده است

پل نکاهی به پاکت انداخته گفت بله حق دارد، تاریخ در
کاشه پست این سخن را واضح می کند : ۱۸ اوت و در این
تاریخ الحاقها در آن نقاط تسلط داشتند و شکو نیست که در ۲۰
اوت یعنی پس فردا الزامات باز در قصر بوده است

برآورد گفت نه نه الزامات اقتدر ها هم طفل نیست و البته
حدود جنگ را در چند قدمی قصر او را می کن خبر داشته و در اولین
حمله دشمن یقین از قصر خارج شده اگر قبول نداری کاغذ را
بخوان تا تقریبات شود

پل کاغذ را باز کرد چنین خواند : پل عزیزم . . من نمیتوانم
خودم را راضی کنم که از او نکی خارج بشوم يك تكلفی مرا
و ادا می کند که در اینجا بمانم و آن این است که بتوانم
خودم را بیاد کارهای مادرم آشنا کنم پل میدانی که مادرم
يك وجود پاکی بود . میدانی مادری که مرا در آغوش کشیده
و کسی که محبت های پدرم را قبول کرده بود هیچوقت مورد
سوء ظن واقع نمی شود ولی شما او را تهمت میزدید و البته تکلیف
من است که حتی المغفور از حقوق او دفاع کنم . دلایل
یکه من هیچوقت گمان بوجود آنها نه کردم امیر : برای من

سهل است که آنها را با کمال قوت در مقابل ایراد شما افاده کنم و گمان می کنم که اگر من در اینجا تمام هیچ وقت نخواهم توانست آن دلایل را برای دفاع حاضر کنم در این صورت مجبورم در اینجا بمانم و ژروم و روزالی هم نرسد من خواهد مبد و اگر دشمن بنا نزدیک شود از هیچ خطری واهمه نمی کنم با این حال که میدادید من در این قصر تنها نیستم ابدأ ترسید فقط منتظر باشید که یک وقتی جواب ابرا دات شما را بدهم: الیزابت دلروز، پل پس از خواندن کاعذ را تا کرده در جیب گذاشت و در ضمن این حال رنگش مکی پریده بود برنارد دست او را بدست گرفت و گفت الیزابت دیگر در قصر نیست ؟

جوابداد چرا باز در آنجا است ؟

برنارد گفت ماندن او عین دیوانگی است چطور باوجود اینهمه دشمن جرئت کرده در آنجا بماند راستی شاید از خطراتی که متوجه است اوست خبر ندارد و نمیداند که او را محاصره خواهند کرد ؟ واقعاً که این امر خیلی وحشتناک است !

پل مشت ها را در دست برنارد گرفته و از شدت اوقات تلخی ابدأ باو جواب نمیداد

فصل پنجم

﴿ يك دهاتی کور و بنی ﴾

- - - - -

سه هفته قبل از شروع جنگ پل دشمنی متوجه و ایشان

خاطر بود که تصمیم می گرفت خودش را بکشد زیرا حوادث زندگانی و دوستی او با زنی که هیچوقت نمیتوانست او را ترك كند بعلاوه اطمانانی که از خطرات قصر اور نكن داشت او را از هر امیدی نا امید نموده و همته اخير را بسخت ترين دقيقات باخر رسانيد ولی با اينهمه جدو جهدش بر اين بود که اگر در حين اشتعال جنگ هم باشد آن جاسوس مخفی را که دشمن اصلی خود و پدرش ميدانست تعذب نماید و آنقدر ها باو ثابت شده بود که بين جاسوس و همان شخصی که چندين سال قبل در کلیسیا دیده انداً تفاوتی نیست از اين جهت خيال داشت تا سرحد امکان خودش را بجرافات داخل قشون دشمن داخل کند

و اگر يای مرك هم در میان باشد او را دستگیر نماید و بعد از دستگیری او ابداً آرزویی در دل نداشته و بهر مرك همچ چیزی را نمی خواست علامت آن خنجر و دری او را بهويت دشمن آشنا كرد و ميتوانست يقين پیدا کند که بين آن شخص با آن مسلحی که در يگماه قبل باو هماه آورده بود رابطه موجود است و باز در حين اين خصال بهاد كككس داندوبل افساد دست بشقیقه می كوقت که آبا بين اين دو نفر با آن شخصی که در هفده سال قبل دیده است چه تفاوتی است و تمام آنها او می فهماند که عملات اين سه نفر با هم رابطه دارد و هر سه نفر جاسوس مخفی بات وجود دیگری هستند ولی عنوان کاندالیرانف او را بی اداره متوحش ساخت و بموجب مسكرد که اين دختر جوان با چه جراتی بکه و تنهها در آن قصر خطر ناك خودش را بين ناراز نام ها نگاه داشته است و پل هم هرچه فستد و ككك داندوبل واسطه امر مضمون نمیتواند دیدن او را

با او را از خطر مرگ نجات بدهد. این خیالات در هم بطوری خاطر
 پل را متوحش و پریشان کرده بود که با عزم جازم مصمم شد خودش را
 در خطر انداخته شاید در حین جنگ با مرگ هم آغوش شود زیرا
 البته میداشت که اگر با مرگ دست بگریبان نشود مرگ مشغول بری
 او را عذاب و شکنجه خواهد کرد تقریباً روز ۶ سپتامبر سرحد
 قشون رسید در آن روز هیجان غریبی بین افراد قشون تولید شده
 بود و صاحب منصب های هر دسته افراد مسلحین را حکم میداد که
 هر چطور شده تا دو روز دیگر بطرف دشمن جلو بروند و بقدری
 این احکام شدید بود که بهیچکس اجازه خوردن و خوانیدن نمیدادند
 بلکه آنها را مجبور می کردند که با پای خود بطرف مرگ بشتابند
 و پل هم که ریاست قطعه اول را داشت تمام راه را در جلو میرفت
 و دقیقه نمیگذشت که قلبش از ضریان پی در پی راحت باشد و در
 هر قدمی که بر میداشت نفرت و قهرش زیاد میشد و با خود
 می گفت پدرم جان عزیز خود را در راه وطن گذاشت تا امروز
 این قشون جرار تلافی خدمات او را در آورند آخ از آن روزیکه
 نعلهای آنها در مقابل من باشد و انتقام خون پدرم کشیده شود ولی
 پل با همه این مقدماتی که داشت در هر قدمی که بطرف دشمن
 جلو میرفت لرزان و هراسان تر شده هیکل خونین آن زن را در
 مقابل چشم مجسم میکرد و میدید که خودش بیای او افتاده او
 می گوید از برای خدا رحم کند خلاصه يك روز روی یکی از تپه های
 جاده این کلمات را خواند: کوروینی ۱۴ کیلو متر اوور نکلن
 ۳۱ کیلومتر سرحد ۳۸ کیلو متر

این کلمات از گوشه پل اول تا مقامت آمد کم الرزش

و وحشت تمام ادا شد و هر وقت ~~که~~ بیاد اور ~~کن~~ میافتاد و مسافت دوری از قشون جلو معرفت سر تا پایش میلرزید تا این ~~که~~ در بین این خیالات احساس کرد که تصورش بی جا نبوده و در حقیقت به نزدیکی اور ~~کن~~ رسیده است آنوقت در زیر لب گفت اینجا ۱۴ کیلو متری اور نکن و کور وینی است و در حقیقت قشون فرانسه کم کم بطرف کور وینی متمایل شده معلوم بود که می خواهند خودشانرا بمسافت نزدیک المانیها برسانند آنروز تا غروب قشون فرانسه در مقابل حملات دشمن مقاومت نمود ولی از رفتار آنها معلوم می شد ~~که~~ قدرت و اقتدارشان بیش از فرانسویهاست نزدیک غروب پل وروز از طرف کلپستان قورخاله مامور مراقبت ده نزدیک (بلویل) شد ~~که~~ اگر دشمن نخواهد داخل ده شود حتی المقدور از ورود آنها ممانعت نماید ولی چون باولین آنادی ده رسید بهت غربی باو دست داد چه دید ~~که~~ تمام منزلهای اول ده خراب شده است . پل قصد کرد که تا انتهای ده برود ولی در آن حین ناگهان صدائی از پشت ستونهای درخت شنیده شد و بطوری این صدا واضح بود که بزودی پل صدای گروفر یک اتوموبیلی را شناخت و در ضمن این خیال یقین ~~کرد~~ که باید اتوموبیل مسلح باشد با ۱۰ نه سواران نموده گفت خودتان را پشت درختها و تپه ها پنهان ~~کنید~~ و ابدأ حرکت نکند و در ضمن اینکه این احکام را صادر میکرد در باطن قلبش بشدت تمام خرابان داشت و مباداست که هر خطری باشد از حرکت این اتوموبیل متوجه او خواهد شد پس بالا فاصله خود را نانتهای درختها که در مقابل جاده قرار گرفته بود رسانیده و بزودی بین درختها پنهان شد ولی خود را بطوری در

کنج شاحه ها محکم گرفته بود که بخوبی میتوانست مسافت دوری از جاده را تماشا کند طولی نکشید که اتومبیل نمایان شد این اتومبیل خیلی بزرگ و دارای بالاپوش محکم بود ولی از وضع ساختمانش معلوم می شد از اتومبیل های قدیم است پل از گوشه شاخه ها چند سر آدم مشاهده کرد ولی در نظر اول اندک از جا حرکت نکرد تا اینکه اتومبیل کم کم جلو آمد و اشتنا می که در آن نشسته بودند بواسطه زنادی شاخه های درخت سر خود را خم میکردند پل از همانجا آنها را شاره کرد و دید که دارای بیم دوجن جوانان مسلح و چند نفر نظامی است

پل تنک خود را حاضر کرده دست بروی چنخاق نهاد و لوله آت را مقابل صورت یکی از آنها که از قیافه اش آثار خونریزه، نمایان بود گرفت و بدون اینکه اطراف خود را نگاه کند خالی کرد و بغوریت خور را از آرامگاه درخت بیرون آورده سواران خود امر کرد جلو بروید و نگذارید اتومبیل از جا حرکت کند ولی هنوز این کلمه کاملاً از دهان پل خارج نشده بود که سواران از گوشه های جنگل تیر بطرف اتومبیل خالی نمودند و نتیجه این شلیک این شد که اتومبیل پس از طی چند قدم توقف نموده المانیها دست از اتومبیل بیرون آوردند و زبان المانی فریاد کردند. کامراد. کامراد. و در همان دقیقه یکی از آنها را اتومبیل پریده با یک جست غریبی خود را مقابل پل رسانیده و گفت:

آه مسیو الراسین راستی مگر شما پل الراسین نیستید؟ من مدتی است که منتظر چنین موقعی بودم

پل با یک اشارت مسلحین را دور او جمع کرده با صدای

بلندی پرسید این اتومبیل از کجا میاید
الزاسین جوابداد از کورو وینی! پل گفت در چند فرسنگی
کورو وینی هستند؟

جوابداد خیلی نزدیک هتم تقریباً در پنجاه قدمی آنجا
پرسید برای چه شما باین نقطه آمده اند؟
گفت مدئی است که آنها سعی دارند خودشانرا بسرحد
برسانند و چون از بین راه میترسیدند مرا اول برای راهنمایی باین
نقطه مأمور نمودند

پل پرسید ما میتوانم تا آنجا جلو برویم؟
جوابداد لزومی ندارد آنها خودشان تا فردا ظهر بطرف سرحد
حرکت خواهند کرد

پل اندکی بفکر فرو رفت و در ضمن این حال دست
محبوس را گرفته بطرف ده جاو رفت ولی در آن حین باو خبر دادند
که یکدسه قشون بکمک او آمده و در چند قدمی ده بانظار
اوست پس با عجله اول بطرف نایب فوج بعد بجانب صاحبمصب
رفته باو گفت من تا سرحد امکان عملیات خودم را انجام داده
ام حال خوب است شما برای تقشیش بده بروید من با چند نفر سوار
بهواظت محبوسین اتومبیل مشغول می شوم

صاحبمصب گفت باشد شما در همین جا باشید و چون ممکن
است همین حالا رژیان ما برسند من بیدرقه آنها خواهم رفت و بلا
فاصله بهمیزی مناسب زده خنده کنان از او دور شد

پل با اتومبیل نزدیک شد و دقیقه بعد اتومبیل در خط مستقیم
کورو وینی راه افتاد ولی تعجب پل در اینجا بود که هشت نفری که

در اتومبیل دست و پا بسته بودند از ~~کجا~~ میآمدند و مقصود دشمن از دستگیری آنها چیست ولی چون آنها جرأت الزامین را دیدند مثل بید سر تا بلرزیدند

در این بین پل از پشت سر صدای خنده شنید ~~که~~ ، آواز بلند می گوید . همین است ارباب من بخوبی می شناسم پل صدای برنارد را شناخت پس حالت خنده آوری بخود گرفته گفت . آه تو هستی برنارد ؟

برنارد گفت بله خودم هستم و همین حالا با نایب وارد شدم و موقعی ~~که~~ شما باین اتومبیل سوار می شدید شما را دیدم و البته در اینجا حق دارم که بگویم بموقع آمده ام . . بعد اندکی تامل نموده مجدداً گفت :

میدانید چرا می گویم ~~که~~ موقع وارد شده ام مفصود این است ~~که~~ موقع حرف زدن ناتوان رسیده است ~~که~~ مذاکرات خود را تمام کنیم . بعد خنده بلندی کرده گفت پل آطوریکه من امیدوار بودم تو با من یکی نبوده ای و تمام حرفهای خودت را برای من بیان نکرده ای

پل گفت درست است ولی در چه قسمتی همراهی ~~نکرده~~ ام ؟ گفت در قسمت الزامات خواهرم .

پل از این سخن تخیال افتاد و گفت باز تصدیق می ~~کنم~~ نه بین من و شما باید مذاکراتی واقع شود

در این حین الزامین گفت مسیو . مسیو بیشتر از این دالا فرویم

پل نگاهی باو انداخت و گفت اهمیتی ندارد و بلافاصله متوجه

برنارد شد و گفت آنها هنوز وارد نشده اند ؟

برآورد جواب نداد پل حکم داد که اتومبیل با عجله تمام حرکت کند و مقصودش از سرعت این بود که مئی موضوع صحبت را با برنارد قطع نکند ناکسان در این حین الزاسین فریاد زد رسیدیم مگر می خوراعد بطرف کورونی بروید؟

پل گفت نه مقصودم این است که قدری دور از آنجا باشیم و اگر هم لازم باشد از همانجا مراجعت خواهیم کرد برنارد دو داندویل گفت نه نه پل من صلاح بمراجعت

نمی بینم
پل گفت واقعاً مترسی؟

جوابداد آخ این چه حرف است میزنی... آه چه کلمه وحشتناکی!
پل با صدای خشنی گفت برنارد من از آمدن تو زیاد پشیمانم
برنارد گفت مگر خطر برای من و تو با دیگران خیلی زیاد است؟ جوابداد نه

برنارد گفت پس پشیمانی خودت را عقب بزن
پل در جواب اندکی تأمل نموده در ضمن متوجه الیزاسین شده دید که می گوید. در اشتهای این درختها در مقابل ما کسورینی قرار گرفته ما اگر از طرف چپ برویم میتوانم اتفاقاتی را که در شهر اتفاق می افتاد تاها کنیم

پل گفت احمست ندارد در وقت ورود هم میتوانیم همه را تاها کنیم یعنی خطر برای ما موجود است خصوصاً برای تو که بعضی ورود ترا خواهند کشت. میدانم من می خواهم ترا از جاو کورونی داخل کنم!

الیزاسین جواب داد فقط خنای دانه ای داده ساکت ماند

جاده را که آنها میرفتند منتهی بسراه راه آهن می شد بعد کم کم که جلو رفتند منزلها ناپدید شده و سالدات را دیدند که بطرف شهر با اشتیاق میروند

پل فریاد زدا بیدار آنها حریفی نرئید و اگر چنانچه آنها سئوالاتی کردند جواب همه با من است و در این ضمن اتومبیل جلو آمد و پل آندو نفر را شناخته پس از دادن اشتائی رو به برنارد نمود و حکم داد که اسلحه خود را حاضر کنند و خودش هم رولور بدست گرفته گفت هر وقت لازم شد حالی کنید

اتومبیل که بطرف کلیسا جلو رفت یککده از صاحب منصبان مسلح بر آنجا ایستاده بودند ولی ایداً آثاری از کلیسیا و سایر منازل نمائده بود و همه را خراب کرده بودند

صاحب منصبان که اتومبیل را دیدند و چون در آن از اشخاص آشنا مشاهده کردند صدای خوشحالی بلند کرده با جست خیزهای سریع بطرف اتومبیل جلو آمدند و معلوم بود که همان دقیقه منتظر ورود یک چنین اتومبیلی بودند که کمک آنها برسد ولی وقتی که پل بطر انداخت در چند قدمی چند اتومبیل دیگر بنظر آورد که صاحب منصبان همگی بش ار اندکی تمام سوار شده و یکی از صاحب منصبان که قد رشیدی داشت حکم داد که اتومبیل را تکار بایندازند و طولی نکشید که دسته اتومبیلها بسراه افتاد و پل هم در تعقیب آنها آهسته جلو مرفت ناگهان در این حال از توجه دست چپ دسته ار مساجین بطرف اتومبیلها شلیک نموده و چون پل دید که اگر دقیقه تأمل کند همه من از دستش فرار می کنند به صاحب منصبان و سالدات حکم

داد که تیر خالی کنند پس از یگریم ساعت که از طرف مقابل صدای تیر قطع شده بود سطح زمین و کوچه ها پر از نعره های زیادی شده و صدای سالداتهای فرانسوی اطراف را منعکس می نمود پل یکمرتبه حکم داد که قشون ساکت شوند و خودش اتوموبیل را بانتهای خیابان رسانیدم در صد قدمی کارد بایستاد پل سه چهار مرتبه باطراف دور زد و دید که از همه طرف دشمنها فرار می کنند و اغلب آنها در خم کوچه های تنگ از نظر ناپدید می شوند و خصوصاً ساکنین کوروینی از صدای هیاهو از منزلها خارج شده چون قتح فرانسویها را مبدیدند صدای خوشحالی و مسرت بلند میگردد

بعد پل رو به برنارد کرده گفت حالا از ورود رزبان فرانسویها اطمینان دارم و میتوانم چند دقیقه با تو حرف بزنم اگر میل داری برای من حکایت کن

برنارد گفت برادر عزیزم خیلی چیزها دارم که باید برای تو نقل کنم... این کلیسا را می بینی؟ یکوقت در همینجا یک زنی مرا بکار کشید و این شخص زنی بود که در اول چون هوا خیلی تاریک بود نتوانستم قیافه و وضع لباس او را تشخیص بدهم ولی صدای کفشهای چوبی او که بروی سنگ فرشها صدا میکرد معاوم کرد که باید یک زن دهات باشد بعد صدای آرامی بمن گفت مسیو میتواند بمن بعضی اطلاعات بدهد؟ و چون من در جواب اندکی تردید داشتم مجدداً گفت:

من در یکی از دهات نزدیکی دارم و میدانم که در دهه فشنون شما در اینجا است چون من همیشه یک ساله آنجا

فوج شما را ملاقات کنم دیروز گذشته باین قسمت آمدم ولی اسم رژیان و نمره او را نمیدانم نا بحال چندین کاغذ برای او فرستاده ام ولی گمان می کنم که هیچکدام باو نرسیده است اگر شما او را دیدید علامتش این است که دارای نشان فرانسوی است و ظاهر جوان رشیدی بنظر میرسد. الوقت من باو گفتم اتفاقات دیگر ممکن است شما را باو برساند ولی ممکن است اسم آن شخص را بمن بگوئید ؟

جوابداد باه اسمش پل دلروز سرجوقه پل دلروز ..

پل گفت دیگر او از من چه چیز ها می گفت ؟

جوابداد رفتار او نسبت بهویت شما طوری ساده گوی بود من اسم شما و نمره رژیان شما را باو گفتم و بمن گفت دانستم که رژیان او در کورونی است ؟

جوابدادم بله مادام مدتی است .. بار از من پرسید خور از پل دلروز را می شناسید ؟

باو فقط باسم گفتم که شما را می شناسم و در حقیقت خبر

نمیدانستم که با چه اطمینانی باین زودی سئولات او را بسادگی جواب

دادم خصوصاً باو گفتم میل دارید شما را به نزد او هدایت کنم

جوابداد نه حالا لازم نیست بعد خدمت خواهم رسید و از

سخن گفتن او فهمیدم که این زن بعد ها بقصد ملاقات

خواهد آمد زیرا زاده از حد میل داشت با شما صحبت کند

ضمن این حال بار او پرسیدم شما ناو نسبتی دارید. جوابداد

پرسیدم چه نسبتی ؟

بیمت و تعجب من قدری زیاد شد که کم کم رو بکنند

رفته طولی نکشید که در تاریکی از نظر ناپدید شد من دستم را
 عجیب بردم و يك چراغ برق چینی بیرون آورده و از مسافت دور
 روشنائی آنرا بصورتش انداختم و دقیقه دقیقه که به طرف او
 چلو میامدم لرزش اعصاب زیاد می شد ولی او کاملاً بی حرکت
 مانده بود ولی غفلة صورت خشمناکی بخود گرفته - چنان با
 سرعت دستم زد که چراغ بزمین افتاد و دقیقه بگذشت که دیگر
 نماندم او در کجاست و از چه سمتی فرار کرده است و بطوری
 زار او سرعت واقع شد که هیچ صدائی بگوشم نرسید گمان
 کردم که در آنمدت بخواب رفته بودم ولی وقتی که مجدداً چراغ
 روشن کردم فهمیدم که در موقع فرار کفشهای جوبی را بزمین
 ریخته از این جهت صدای پایش بگوش نرسیده است و هر چه
 گر در آن صفحات جستجو کردم انداً او را نیافتم
 بل با دقت تمام حکایت برادر را گوش میداد بعد از تمام شدن از
 پرسید خوب صورت او را دیدی ؟

جوابداد کاملاً دیدم يك صورت صاف و دارای مژمه وار و
 سوان مشکی و لباسش يك پاجین بلند دهانی بود ولی بر
 سایر دهانیان تمیز و اطو نرده بود
 بل باز پرسید تقریباً چند سال داشت ؟ جوابداد چهل سال
 پرسید اگر او را به سنی خواهی شناخت ؟
 جوابداد بدون تردد خواهم شناخت . بل پرسید راستی از
 يك او صحبت نمیکردی اگر لېك داشت چه رنگ بود جوابداد
 لېك داشت و رنگش هم ساه بود
 پرسید با يك سنجاق نیکنی بسته نشده بود ؟

گفت چرا ! پرسید يك رشته دكمه های طلائی نداشت ؟

گفت چرا اما چطور شما از کجا خبر دارید ؟

پل مدتی سكوت اختیار نمود بعد در زیر لب گفت فردا

صبح در قصر اوونكن من يك شایلی را نشان تو خواهم داد كه

با این خالمی كه دیده كمال شایهت را دارد خصوصاً يك شایهتی كه

فقط ممكن است با در بین يك شخص واحد یا دو خواهر پیدا شود

بعد بازوی برنارد را گرفته گفت گوش كن برنارد در

اطراف ما دو نفر از گذشته و در آئند يك قضایای وحشتناکی

چرخ میزند كه كاملاً مربوط بنزدكانی من و الیزابت است و شكی

هم نیست كه راجع بشما هم هست این قضیه يك اتفاق هولناکی

است كه من در جریان حل او افتاده ام و مدت بیست سال است

كه هنوز نتوانسته ام چیزی از آن بفهم پدر من مدتی است كه

مرده یعنی مقتول شده است و امروز من می خواهم كه بان قاتلین حمله

كنم بین من و خواهرت جدائی سختی تولید شده جدیكه گمان

نمی كنم هیچ چیز بتواند ما را بهم دیگر وصلت بدهد برنارد عزیزم

از من بیش از این سئوالاتی نكن يك روز ممكن است تو آنها

را بدانی ولی رویهمرفته من ابدآ آرزوی آرزو را نمی كنم و

از تو هم امیدوارم كه فعلا سكوت كنی !

فصل ششم

(چه غرایبی كه پل در اورنكن مشاهده كرد)

فردا صبح چون پل دلروز از خواب بلند شد صدای هیاهوی
غربی از گسرو فرموزیکهای قشون مشاهده کرد و بخوبی صدای
قشون ۷۵ و ۷۷ آلمانی را شناخت و دانست که موقع جنگ
نزدیک شده است.

برنارد هست پل را گرفته با تعلق برای لعمه الصبح بیک اطای
کوچکی که زیر مغازه شراب فروشی واقع بود رفته پس از خوردن
قدری نان پل برنارد را بکناری کشیده تا مدتی از وضعیت جنگ
برای او تعریف میکرد و در ضمن می گفت : کمان می کنم تا
روز چهار شنبه ۱۶ اوت ساکنین کورونی از خطرات جنگ
راحت شوند زیرا دامنه جنگ بیش از یک هفته طول نمی کشد و
شاید بعد از این به حدود الزاسین و باکای منتقل شود ولی تصور
میرود که قوای آلمانیها از حدود بلژیک شروع شده و تا نواحی
ازرون تمام شود باین معنی که اگر قشون فرانسه بتواند این قسمت
کوچک را از تحت تصرف آنها در آورد دیگر خطری متوجه
نیخواهد بود.

برنارد پرسید پس اورتکن هم در این صورت سالم خواهد ماند ؟
جوانداد در اورتکن ما خیلی قشون داریم و صاحبمنصبان کارد
خصوصاً قصر اورتکن را محافظت می کنند

خلاصه همانروز عصر که پل با برنارد بمداکرات یومیه مشغول
بود چند سوار از طرف فراسویها تا سرحد جلو رفت ولی معلوم
می شد که قوای آلمانیها بیش از حدود اورتکن تجاوز نکرده
است و هیچ سالدات آلمانی بطرف سرحد حرکت نکرده است ولی
دو ساعت بعد آگهیان صدای برقوتی شنیده شد و بلا فاصله چهار

دیگر بلند شد این صدا از احتراق پمپ بمب بزرگی بود که اولین حمله دشمنان محسوب می گشت که در اول بطرف گراند ژولاس بعد بسمت پوتی ژولاس انداخته شد

پل متعجبانه گفت چطور چنین چیزی ممکن است کوروینی در یست چهار کیلو متری سرحد واقع شده چطور دشمن میتواند از چنین مسافتی بمب پرتاب کند ولی هنوز حرفش تمام نشده بود که نازش بمب بزرگ بطرف کوروینی انداخته شد که تمام هیكل کلیسیا و منزلهای مجاور را از جا پراکنده نمود برادر گفت حالا چه تصویری می کنید شاید بمبهای دشمن در همین نزدیکی باشد جوابداد هر چه باشد جلاوتر ۲۴ کیلو متری اینجا نمیتواند توقف کند و يك چنین بمباردمان بر وحشی البته عاتهای دیگری دارد که هنوز ما با عماق آن آشنا نشده ایم

برنارد گفت منهم چنین گمان می کنم تا یکساعت ساعت ممکن است کوروینی در تحت تصرف دشمن باشد و شکی هم نیست که در عرض این مدت جاسوسهای مخفی آمد و رفت میکرده اند

پل با تعجب تمام پرسید ار که میتوانستید داخل و خارج شوند؟ جوابداد کسی نمیداند

پل گفت هیچکس تا کنون در حوالی اور نکن و کوروینی کسی را ندیده و صدایی هم شنیده نشده است و محافظین قصر می گویند مراقبت اینجا بطوری شدید است که پرنده نمیتواند بقصر داخل و خارج شود ولی حکایت غریب اینجا است که چهار نفر شکارچی اور نکن غله نا پدید شده اند و تا کنون کسی لعش

آنها را هم ندیده است
برنارد گفت این امر غیر قابل قبول است مگر شما هیچ ستولانی
در این قسمت کرده اید؟

جوانداد سه نفر از اهالی آنجا چند دور است که با کمال
جدیت برای تفتیش و حل این مسئله خیلی رحمت کشیده اند و تا بحال
کوچکترین تصور یا حدسی در این موضوع بنظرشان نرسیده فقط
با يك اطمینان کوچک قلب خودشانرا ساکت نموده اند که ممکن
است از زمان قبل وسائل این اقدام پیش بینی شده است و در
قسمت شما حدسی که زده اند این است که احتراق بمب
ها هم قبلاً تهیه شده و مصالح آن بطوری است که در واقع یکی
از اسرار وحشتناک محسوب می شود. . بعد کم کم بطرف قشون
حرکت کرده در این راه می گفتم

در آنجا . . آنجا . در عصر اوایل بیشتر از اینها اسرار
وحشتناک موجود است یعنی یکی از جاده هائی که منتهی براه
اوربکن و نوروینی می شود در آنجا اسراری پنهان شده که عمر
از مرگ دست هیچ دشمنی نمیتواند با عمق آن تصرف پیدا کند
برارد گفت پس الیارات هم در این مرگ شریک است

جوانداد ممدام و اگر هم چیزی باشد قدری هولناک است
که دسر آن ما مترسند فقط ممدام آن شخص قاتلی که
بم این قصایا ریاست و حاکمیت دارد يك وجود ناپاکی است که
دست من و شما نرسد و منم تا کنون نتوانسته ام تشخیص
بدم اصل این آتشها از کجا مانند می شود و اگر خطری متوجه
باشد بغیر از آن قصر تمام ما ککن اطراف ناخن او خواهیم و ختم

بعد پل صدای خود را آرام تر نموده گفت آنها همیشه در پشت این دیوارها پنهان می شوند و اغلب اوقات هم مقابل چشم میایند ولی در عقب این دیوارها آبسرایزابت چه آمده و چه اتفاقی رخ داده من نمیدانم . . و دلیلش هم این است که تقریباً سه هفته است او از این نقطه حرکت نکرده و شاید تا چند روز دیگر با خطر بزرگتری مواجه شود

تقریباً یکساعت از آفتاب بالا آمده بود که پل و برنارد یارامگاه قشون رسیدند و بمحض ورود کلنل او را به نزد کابین قورخانه فرستاده از او کسب اطلاعات نموده بعد با آقای یک نایب دوم جوانی برای ترتیب و تنظیم قشون روان گردید کلنل گفت مسبوپل در این مدت چه خبر های تازه تحصیل کرده اید

جوابداد جناب کلنل خبر قابل عرض ندارم ولی فعالی خواهم نظریات دشمن را راجع به اور بکن بدانم کلنل گفت یعنی می خواهید بگوئید که آنها میخواهند وسائل حمله به اورنکن رافراهم بیایند؟ پل جوابداد شکی نیست زیرا از قرار تحقیقات دشمن تا شش کیلو متری قصر قوای خود را جلو آورده است کلنل گفت بله من این خبر را هم دیروز عصر تحصیل کردم و دلیلش هم همین است . خوب نگاه کنید به بیمید قورخانه که ما در آن قسم فرار داده بودیم تمام آتش گرفته و شاید دشمن از قوای ما استفاده میبرد پل گفت جناب کلنل مگر قورخانه را از آن قسمت تغیر نداده اید؟

جوابداد نه بر عکس قورخانه ما بقوای آنها اضافه شد

این مرتبه دفعه دوم است که قصر اورنگین بمباردها شده است
پل متوحشانه گفت چه گفتید. کلنل گفت قصر اورنگین بمباردها
شده است

و برآورد داندو پل که پهلوی او استاده بود فریادی کشیده
گفت قصر بمباردها شده یعنی چه . . من هیچ تصور نمی کنم . .
آخ چه بدبختی عظیمی

کلنل متعجابه پرسید شما را چه میشود شاید قصر تعلق بشما
دارد یا اینکه یکی از اقوام شما در آنجا ساکن است پل جوابداد جناب
کلنل بله زن من در آنجا است

پل پس از این سخن دستی صورت زده صورتش تقدیری رنگ
بریده و متوحش بود که مژگانش از شدت بیم ابدأ حرکت نمیکرد
و دست و پا بش مانند سد میارزید و صاحبمنصبان و کلنل که حالت
مضطرب پل داروزرا دیدند مدور او جمع شده ساکت مانده بودند ولی
آیا پل در آن حین بچه قسمتی فکر میکرد و با چه هیاهویی
مشغول جنگ و نبرد بود و آهسته آهسته در زیر لب می گفت مردم
گمان می کنند که آتشهای دشمن با آنها ضرری میرساند در صورتیکه
شکار اولی آنها من بودم . . بله ولی فعلا همگی در امن هستند

کلنل گفت چطور هنوز مردم راحت نشده اند بلکه
قشون آنها هم در اضطراب است و هر دقیقه منتظرند که ما با آنها
داخل جنگ رسمی بشویم بعد رو به صاحبمنصبان کرده گفت یکی از شما
بطرف دست راست برو و تا حدود قصر اورنگین هر امری پل داروز
میدهد اطاعت کنید و بحضرت مستقیم در عقب او بروید

يك احساس درد تاکی چنان قلب پل را بفشار میلورد که

موقعی که با سواران خود رو بره نهاد هیچ علاجی را بجز مرگ برای خود نمی‌پسندید و گاهی بی اختیار مانند سگ شکاری پادشاه را می‌نهاد و در ضمن دویدن سواران خود امر می‌کرد که آنها هم با شتاب جلو بروند ولی دقیقه بدقیقه باران بمب شدید تر شده و در واقع آن قشون آهنی را مانند حلقه آتشی در نعل گرفته بود ولی هر چه کوشش می‌کردند نمی‌توانستند مکان محفلی گاه بمبها را بدانند زیرا تمام صفحات آن قسمت در تحت اختیارات آنها بود و بهمین دلیل پل را بی اندازه متعجب و مبهور می‌ساخت و در ضمن اینکه باران بمب بطرف آنها پرتاب می‌شد فریاد میکرد، خودشان را خم کنند و تند تند جلو بروند ولی خودش با کمال اعتماد نفس سراها در مقابل حملات دشمن ایستاده بود و اگر گاهی وحشت و ارتعاش او را خم می‌کرد برای همان خبری بود که از کلنل شنید از این جهت پی در پی از زیر لب می‌گفت: الیزابت، الیزابت وقتی که بحالت الیزابت فکر میکرد و میدید يك زن جوانی در مقابل این همه باران خطر مقاومت نمود و از ترك كردن فخر امتناع می‌ورزید با خود میگفت آیا الیزابت چه فکری کرده و آیا مخالفت را با آن عشق بطور می‌فروشد و چگونه دست از محبت او خواهد شست هر وقت که بهادر الیزابت فکر میکرد و زمانی که قیافه او را نظر آورده در مقابل این محبت تکلف شده خود را بیاد می‌آورد اندیشه‌ها در دقتانی بود نه شاید در مدار زندگانی هیچ جوانی بتصور نیاید و بالاخره الیزابت زنی بود که او را می‌بایست دوست بدارد اما مادرش را دشمن خونخواری میدانست در این حین پل بایستاد و نظری اطراف و کوهن گاه تپه‌ها

انداخته فریاد ~~س~~کرد توقف کنید ، صبر کنید بعد بطرف برآورد
متوجه شده باخالت غضب گفت تو هم هیچ از جا حرکت نکن سپس
دقیقه بفکر فرو رفت و معلوم نبود با چه خیالی گریشمگیر شده است
~~و~~ دست در آغوش برآورد انداخته او را بوسید و با کمال
مهر و ملایمت با او حرف میزد و بکلی آهنگ خشنی را که دیروز عصر
به برآورد زده بود فراموش نمود و حتی المقدور سعی میسکرد
که مراثب مهر و علاقه مندی خود را باو نشان بدهد بعد بوسه از
لب او برداشته گفت عزیزم تو هیچ از جا حرکت نکن البته
میدانی که این صفات خیلی خطر دارد و چون من از طرف الیزابت
مسئول محافظت تو هستم ابدأ نمی خواهم کسی بطرف تو دست درازی
کند در این حین باز سله های آتش درختیدن گرفت و صدای
رعد اسای بمب ها اطراف و نواحی را متزلزل نموده و مسلحین حلقه
دار بدور هم دیگر جمع می شدند پل کم کم از تپه هاجلو میرفت بیک
راه باریکی رسید که از آنجا میتوانست بخوبی مسافت دور را تماشا
کند در یک نظر مشاهده کرد تمام منازل ده و کلیسیا ها خراب
شده و بشکل توده متبلشی روی هم افتاده است و در سمت دست
چپ یک توده سنگ و درختهای انبوه دیده می شد پل در خاطر گفت
آن نقطه قصر است ولی باز دیده می شد که اطراف قصر تمام درختها
در حال استعمال است در سمت راست قصر دسته قشون فرانسویها چادر
زده بودند و یکی از روسای قورخانه هم برای مصارف و مصالح
جنگی چند قدم دور تر از آنها مسکن داشت پل دقیقه تاامل کرد
تا اینکه صدای رعد اسای بمب ها ساکت شد و بلافاصله سکوت عمیقی
آن قسمت را فرا گرفت ولی باز وقتی که سه کیلومتری او را نکلن

رسید غفلة تیرهای پی در پی خالی شد و مسافت آنها بقدری نزدیک بود که پل از همانجا يك عده المانیها را شناخت که بطرف قصر اورنگن جلو میروند ضمناً دست برنارد را گرفته با صدای لرزانی گفت

برنارد عزیزم اگر اتفاقاً بمن بد بختی یا مرگی روی بدهد تو از قول من از الیزابت بخشش بطلب می گوئی یا نه؟ بگو مرا ببخش و غفلة از این سخن که پیش آمد شاید او را موفق بدیدن زنت نکنند متوحش شده و در آن حین خود را مقصر محکوم بقتلی مشاهده میکرد که مرتکب هزار گونه جنایت شده است ولی چون بچند قدمی آنجا یعنی در انتهای جاده لیژرون رسید با یگدسته قتون قرانسوی (سیلیت) مصادف شد و کلنل دالها خبر داده بود که از پل دلتوز در هر موقع مساعدت نمایند

در این بین برنارد گفت پل چندان وحشت ممکن من گمان می کنم که ما بوقت رسیده ایم

پل جوابداد بوقت رسیدیم .. راستی این چه نوع سخنی است بله بوقت رسیدیم که یا بعش با جسد پاره پاره او را پیدا کنیم و اگر هم نتوانستیم پیدا کنیم باز موفقیت با ما است. چنین نیست؟ پس این صدا ها و این بمبارد مان چه شد چرا یکمرتبه قطع شد آخر به بین چطور منزلها خراب شده است برنارد گفت ما حالا میتوانیم سنگر المانیها را پیدا کنیم

پل جوابداد عجب اقدام بزرگی! بنده یگنفر شما را باین شجاعت تبریک می گویم. بعد پل همراه دسته ها بطرف قصر رفته چون بچند قدمی آنجا رسیدند ابداً صدائی نگوشت رسید سکوت

تمامی آنجا را فرا گرفته و در طول اجاده هم کسی یافت نمی شد و ابداً صدائی محسوس نمی گشت

یل دلروز در برآورد همانطور سر انگشتها را بروی چنخماق تفنگ نهاده و هر قدم که بر میداشتند صد مرتبه باطراف مینگریستند تا اینکه نزدیک شده ناگهان صدای ناله درد ناکی بگوشش رسید بعد نعره بلند تری شنیده شد و معلوم بود که زخمیهایی المانیها هستند و غفلة مثل اینکه پایه زمین خراب شده سطح جاده میلرزد بطوریکه تمام دیوارها تکان خورد بعد صدای رعد آسمانی بلند شد و بلافاصله اگرند و خاك ریادی اطراف را فرا گرفته و فقط در آن میان یل بود که توانست حدس زند المانیها خودشانرا از قصر بیرون انداخته اند

یل با شتاب بطرف قصر دوید و بطرف خرابه های اورنگ متوجه شده بساط غریبی بنظرش رسید.

تمام اطرافها محو شده تیرها بروی هم ریخته دیوارها از بین رفته و نعلها در گوشه و کنار افتاده و بعنارة آخری وحشت و دهشت غریبی سر تا سر آنجا را فرا گرفته بود

بکمترمه کلل فریاد کرد جلو نرود. بجاو. در آنجا یکدسته المانیها می خواهند خودشانرا از غف بیرون بیاندازند یل راهی را که چند هفته قبل آمده بود بخوبی می شناخت به محض اینکه فریاد کلل را شنید خود را بین چمنها و توده سنگها انداخته ولی چون به نزدیک یکی هوتلی که در اول جنگل که وصل بدیوار قصر بود رسید غفلة ساکت و صامت بایستاد و در تعقیب آنها که تمام صاحبان و نظامیان آمده بودند همه مبهور ماندند

بین دو دیوار متصل دو نعش را سرا پا رو بسینه بدیوار با زنجیر بسته بودند و دستها شان هم بطرف زمین آویزان شده بود اینها دو نعش زن و مرد بودند و پل در نظر اول ژور و روزالی را شناخت در پهلوی آنها حلقه سومی با همان زنجیر قرار گرفته بود و خون حلقه های زنجیر را قرمز کرده بود و شکی در آبحال نداشت که این نقطه جای نعش سومی بود و پس از قتل نعش را دزدیده اند

وقتی که پل نزدیک شد گوشه همان دیوار يك بمب مشاهده کرد که از هم پاشیده شده و یکوچب یائین تر جدار دو دیوار یکدسته زلف کننده شده افشان دیده می شد و بخوبی معلوم و آشکار می گشت که زلفهای طلائی رنگی است که از سر الیزابت کشیده شده است

فصل هفتم

سه حرف ۰۰۰ ر م



بل از مشاهده این کیفیات بطوری محزون و مبہوت شد که هیچ خیالی در آن دقیقه بجز انتقام در مغز خویش راه نمیداد و چون نگاه را باطراف انداخته تمام محرومین و مقتولین را بتظر آورد هر يك از برای او داغ درد ناککی بود که سراپای او را بشدت میلرزاند بعد در زیر لب گفت: ای بی غیرتها! ای قاتلها! برنار گفت تو

معلمئن هستی که این زلفهای الیزابت است ؟

جوابداد بله او هم مثل این دو نفر کشته شده این دو نفر خدمتکار مادموزال است . آه این بد ذاتها چه عمل شومی را اقدام کرده اند بعد چند قدم بطرف درختها رفته يك جوان الهایی را دید که خود را بین تنه دو درخت پنهان کرده است دست خود را بطرف او دراز کرده می خواست از او سؤال کند که در آن بین کلنل خودش را با و رسانده گفت خیلی خوب مسیو دلروز حالا چکار می کنید ؟

جوابداد جناب کامل آه اگر میدانستی که چه شده . . . آخ از این بد بختی . بعد چند قدم بطرف رئیس خود جلو رفته در حالیکه تلفنك خو را بدست گرفته بود با صدای محزونی گفت
آه جناب کلنل آنها او را آتش زده اند . بله زخم را بصلیب کشیده اند . . . به بوند این است که بن درختها بسته شده بخدا که من از زندگانی سر شده ام

برنارد جلو آمده گفت پل بی جهت وقت را تلف نکنیم باید انتقام کشید زود چرا معطل ایستاده ای پل ابدأ نمی فهمید چه می شود با صدای یر طلاطمی که آثار خون از آن هویدا بود جوابداد :

او را کشته اند دیگر با چه امیدی اقدام کنیم . . بعد چند قدم عقب رفته گفت بروم من . طلیح او اسر شا خواهم بود ده دقیقه بعد همگی از آن قصر حرکت کرده بسایر دسته ملحق شدند و به همان چهار راه جنگل رسیدند که در زمان سابق پدرش را کشته بودند اندکی دور تر از درب همان کای بیای کوچك در

جنب دیوار يك سوراخ وسیعی برای ورود خروج حفر کرده بودند و این سوراخ راه يك راه باریکی داشت که باندرون باغ راه پیدا میکرد در آنجا شش نفر از فراریها مشغول کشمکش بودند که خودشانرا بجاده مستقیم بیاندازند چون پل با دسته قشون نزدیک آنها شد هر يك بعد دیگری بروی زمین دراز کشیدند

پل یاصدای خنده آوری گفت احمقها می خواهند فرار کنند شاید خیال کرده اند که ممکن است در این وقت تنك از موقع استفاده برد. برنارد فریاد زد نگاه کن به بین می خواهند چطور فرار کنند

از پشت درختهای چنكل يك اتومبیل سنگینی جلو مبرفت و درون آن پر از سالدانههای آلمانی بود آیا اتومبیل می خواست بچه نقطه برود؟ . . کم کم ناآرامی صف درختها رسد در بین آنها يك صاحب منصب بلند قامتی که دارای شل درازی بود دیده می شد که رولورش را بدست گرفته و در معنی می خواست از اتومبیل خود با همان اسلحه دفاع کند

برنارد باز فریاد زد پل . . پل نگاه کن

صاحب منصبی را که برنارد نشان میداد دیدنش پل را مبہوت ساخته بود مجدداً از برنارد سؤال کرد مقصودت چیست؟

برنارد جوابداد همان صورت دیروزی است . . صورت همان زنی که دیروز احوال ترا از من سؤال میکرد

پل هم با همان نگاه دقیقا نه صورت وحشتناك همان شخص را شناخت که در آنشب کنار درب کلیسیا باو برخورد بود و بالاخره همان شخصی که کاملاً با قاتل پدرش شباهت داشت و همان صورتی

که با عکس مادر الیزابت و برنارد یکی بود و همان خانمی که هفده سال است در راه انتقام او را جستجو می کنند پس بطرف برنارد توجه شده گفت صبر کن تبر را خالی نکن برنارد پرسد برای چه ؟

جواب داد باید او را زنده دستگیر کنیم . خوب فکر کن زنی که بلباس مرد ملبس شده اینهمه جنایات را مرتکب شود از آن اشخاصی نیست که انتقام او ما را با کشتن او تسکین دهد بعد با نهایت نفرت خودش را بطرف او انداخت ولی صاحب منصب خودش را بطرف سالدانها چسبانده دستهای مسلح آنها را سپر خویش قرار داد در همان دقیقه پل با یک تیریکی از آنها را بزمین انداخت و صاحب منصب در این گیر و دار در حالیکه اتوموبیل نزدیک درخت رسیده بود خودش را بزمین انداخته مانند مرغی که می خواهد پیران کنداز مقابل مواعی که در جلو پایش آمد عبور نمود در سرازیری تپه ها از نظر ناپدید گشت پل از شدت ضعف نفس میلرزید برای پل دستگیری ان شخص ملیوتها قیمت داشت و فقط مرك این شخص تمام نفرت و اشتعالش را خواهوش نمیکرد پس دستی بصورت گرفته گفت

خودش بود . من اشتباه نکرده ام . همان بد ذاتی است که الیزابت را مصلوب کرده است ولی چطور ممکن است او را دستگیر کرد و از چه گسی می شود احوالات او را سؤال نمود برنارد گفت ممکن است از یکی از سالدانهای المانی

سؤال کنیم .

کلینتس قورخانه قشون خود را بچند ورس دور تر برده وپل خودش مامور شد که مجدداً بقصر اورنگن مراجعت کرده تحقیقات خود را امتداد دهد و در ضمن حبسی ها را هم بدانجا نقل مکان بدهد

در راه عجله میکرد که از هر يك از ساداتها سؤالانی نکند ولی چون راه چندان دور نبود در اوقات کم بجزر دو سه سؤال ساده نتوانست از استظافات خود نتیجه ببرد و سخت تر از همه اینکه اسم همان صاحبمنصب را هم نمیدانست فقط فهمیده بود که او را باسم مازور صدا می کنند

بعد پل دامنه سؤالات خود را ادامه داده پرسید فقط این شخص رئیس شما بود؟

جواب داد نه رئیس رزبان دیگری است که فعلا رئیس آنها مجروح شده و این شخص را بسر پرستی آنها گماشته اند ما اول می خواستیم بیائیم ولی مازور رولور را بدست گرفته ما را مجبور کرد که همراه او باین نقاط بیائیم و ما تهدید قتل تا باینجا باو همراهی میکردیم و همین حالا که شما می خواستید بیائید رولور بدست جاو افتاده ما را مجبور میگردد که از دشمن دفاع کنیم و تاکنون سه نفر از ماها را با همان رولور کشته است

پل سؤال کرد که او تصور می نمود که برای اتومبیل او کمک خواهد رسید؟

جواب داد نه

سؤال کرد همان نایب فزون که حالا مجروح شده اسم این شخص را میدانست

جواب داد بله و چون یکی از مائهای او شکسته بود مازور ما را مجبور کرد که او را در يك هوایی انداختیم پل سؤال کرد همان هوایی که نزدیک دیوارش چند نفر را کشته بود؟ چنین نیست؟ جواب داد بله

در این حین به هتل رسیدند حکایت غریب این بود که نعش
ژروم و روزالی را از آنجا ربوده بودند فقط رشته زنجیر ها بجای اولی
باقی بود پل مپوناته بهمراهی برنارد داخل هتل محروبه شده همان
نایب قشون را دید که بروی توده کام خوابیده ولی از حالش معلوم
بود که میتواند بسئولات او جواب بدهد

چون پل از نایب مر بور سئالات نمود جواب میداد که
موقعی که قشون شما در شرف حرکت بطرف اورنگن بود جمعی از
صاحبمنصبان ما با اتوموبیلها اسبابهای خود را جمع آوری کرده خیال
فرار داشتند و بمن حکم دادند که تا مراجعت ایشان در این
نقطه باشم و از قرار معلوم خود مآثر هم می خواست با آنها برود

پل گفت اسم این مآثر چیست ؟

جوابداد من نمیدانم فقط همیشه میدیدم که نایب صاحبمنصب
جوانی گردش میکرد و آنها هم زیاد از حد او احترام میکردند
و همین صاحبمنصب بود که همراه من تا باین نقطه آمده مرا وادار
میکرد که اطاعت او را بکنم و می گفت باید او را مثل امپراطور
پرستش نمائی

پرسید این صاحب منصب جوان کی بود

جوابداد پرنس کونو را

پل گفت یکی از پسر های قیصر پسر امپراطور بود ؟

جوابداد بآه و دیروز نزدیک غروب از قصر خارج شد

پرسید خود مآثر شب را در اینجا ماند ؟

جوابداد گمان می کنم در هر صورت صبح آنروز در قصر

بود قشون اسلحه ها را در محزن نهادند رفتند بعد از مراجعت من محروم

شدم و مرا باین دستوران آوردند
آن قدری ساکت ماند بعد گفت نزدیک همان دیوار سه نفر
فرانسوی را کشتند! چنین نیست؟

جوابداد بله پرسید چه وقت آنها را کشتند
جوابداد در روز عصر نزد ساعت شش و گمان می کنم قبل از
عزیمت ما به کورونی این اتفاق افتاد پرسید چه کسی آنها را کشت؟
— مازور

پل عرق سردی را احساس کرد که بروی پیشانی و صورتش
جاری می شود در واقع اشتباه نکرده بود و الزامات بحکم این شخص
کشته شده بود بعد سر بلند کرده ناصدای لرزانی سؤال کرده
شما اطمینان دارید که هر سه نفر فرانسوی کشته شدند؟
جوابداد بله ساکنین قصر آنها خیانت کرده بودند
پل گفت يك مرده و دو زن بود چنین نیست؟
جوابداد بله

پرسید پس چرا بجز دو نعش در قصر نیست شما میدانید نعش
سومی چه شده است؟

جوابداد بحکم برنس کونورا مازور خاتم قصر را قبر کرده است
پرسید در کجا؟ جوابداد نمیدانم مازور مکان او را بمن نگفت
پل گفت ولی ممکن است شما بدانید برای چه مازور آنها
را کشته است

جوابداد شاید اسرار مهمی داده است که من نتوانسته
ام کشف کنم

پل گفت باید بدانید که مازور خاتم را چه کرده است زود بگو

جوابداد پرنس کونورا دقیقه از پیش خانم دور نمی شد ولی
از قرار معلوم خانم و نوکر هایش خیال داشتند که پرنس پسر
امپراطور را مسموم نمایند

یل عریف او خشم شده با کمال غضب کلوی او را فشار داده
گفت حرف زن و گر نه خفه ات می کنم تویی جهت مجروح
شده ای زود بگو . . بدذات حرف بزنی
پرنس ارد جلوا آمده گفت زود جواب بده مگر نمی خواهی
زنده باشی ؟

یل سری تکان داده گفت بدذات تو میدانستی که اساساً خطرات
پرنس کونورا چه بوده و من مطمئنم که این شخص چه قاتلی است
اگر عمر فرصت بدهد در مقابل او ایستاده باز خواهم گفت که تو
قاتلی بله پسر امپراطور قاتل است

یل این برگشت و با نهایت غضب از اطای خارج شد ولی
در آن حین نفرت و غطیش بیک دنیا اضطراب و پریشانی مبدل
شده بود بعدیکه اشکهای مسلسل از گوشه چشمانش جاری گردید
پرنس ارد شانه او را تکان داده گفت راستی نمی خواهی این
یک کلمه را بفهمی که . . .

یل با شتاب جوابداد نه . نه هزار دفعه نه . . تمام قضایائی
که رخ داده است من همین حالا حدس میزنم پرنس کونورای
خواسته بش الیزابت خورد شربتی نماید و احتالاه از موقع ریاست
خود استفاده ببرد . حالا خوب فکر کن يك زن تنها بدون مدافع چطور
در مقابل آنها مقاومت کرد . و تا چه اندازه رنج و مشقت کشیده
است هر روز او را تهدید بمړك نموده اند و عاقبت الامر عذاب

او بمرک منتهی شده است

برسارد با صدای آرای گفت از او انتقام خواهند کشید
جوابداد درست است ولی فراموش نباید کرد که او برای
خاطر من در اینجا مانده است تقصیر من بوده و عات آنرا یکوقت
تو خواهم گفت و خواهی دانست که چقدر من بی رحم و ظالم
بوده ام در اینصورت قضایای وحشتناکی است که تو هیچ از آن
خبر نداری بعد برای اینکه دامنه سخن را بزودی قطع کند دست
او را گرفته در خرابه های قصر بنای کردش گذاشت شاید
علامتی پیدا کند ولی کمترین تردیدی در خاطرشان خطور نکرد
و وضعیت قصر نابود شدن الیزابت را آشکار میکرد و هر دقیقه
پل غضبناکتر شده دست بصورت می کوفت و تصمیم گرفته بود تا آخرین
فطره خون انتقام الیزابت را بکشد بعد دستی به چشمان سرخ خود
کشیده گفت ندارد تو مطمئن هستی که بین این مازور و آن زن
دهاتی که در کورویی از تو سراغ مرا گرفته است تفاوتی نیست و
در واقع هر دو یکی هستند؟

جوابداد البته اطمینان دارم

پل گفت خیلی خوب من حالا ترا بقصر میبرم و در آنجا
به شایکل يك زن را نشان میدهم آنوقت میخواهم عقیده ات را در این
خصوص بمن اظهار کنی
پل در وقت ادای این کلمات خیال کرده بود که اطاق مادام
داندویل که عکس هرمین در آنجا است کاملاً خراب نشده . تصور
میکرد که ممکن است بتواند آن عکس را دوباره دست آورده
بله ها چندان از ترسب نافتاده بودند و مهنلی جلو یله کاملاً

صحیح و سالم مانده بود ولی تمام دردهای اطاقها از من گذشته
 شده هیکل آنجا را از بطن و ترتیب خارج کرده بود
 پل چون داخل اطاق شد درد تمام ملسها و صندلیها را چا حرکت
 نکرده و غفله احساس درد ناکی روز عروسی خود را بیادش آورد
 و يك فرمان ناگهان از فاس آشفته گفت
 عکس را در دیده ات

رای پل وجود آن عکس خیلی قیمتی بود زیرا در هر موقع
 میتوانست با آن عکس اقدامات خود را جلو بیاورد و ضمناً
 در چنین مواقع آن عکس شاهد اظهارات او بود
 برنارد گفت من قسم یاد می کنم که ماژور هیچوقت بفکر
 نزدیدن آن عکس نبوده و هر چه فکر می کنم نمیتوانم به هم اهمیت
 این عکس بدهم اگر ممکن است اهمیت آن را برای من بیان کنید
 جوابداد شما گفتیم که عکس يك زنی بود
 پرسید چه زنی؟ شاید یکی از آن تاناهائی بود که پدرم آنرا
 در کلاکسیون خود نگاه میداشت

در این بین يك چشمش به عکس مرئوس افشاده دید که
 معام است عکس را با عجب ار آبخار داشته اند و دسمه اش هم از شدت
 عجب شکسته شده معلوم گردد و خاک زیادی از بالای بخاری زمین
 ریخته ارد که این خیال را تصدیق میکرد پل قبل از آنکه بگذارد
 برنارد قاب عکس را بردارد آنرا بدست گرفت و با دقت تمام بامضای
 برجسته که روی آن حکامی شده بود نظر انداخت ولی در
 الموضع نام هم پشت آنرا و را گرفته همان امضا را مورد دقت و

داده غنلة فربادی زده گفت : این چیست . . این چیست ؟
 پل گفت همان چه می بینی .. يك امضاء و يك تاريخ حکاکی
 شده .. چنین نیست ؟

این امضاء را بطور برجسته بروی فاب عکس حکاکی کرده
 بودند . چهارشنبه ۱۶ سپتامبر مازور هرمان . در حیثی که پل نظرش
 باسم مازور هرمان افتاد یکدنیا فکر و خیال او را احاطه نمود و
 در ضمن این حال بگاهی بطرف برنارد انداخته دید او هم متوجه امضا
 شده در زیر لب می گوید : هرمان . هرمن این اسم تقریباً با اسم
 هرمن مطابقت می کرد و کاملاً با دقت تمام بود بین اسم هرمن
 با اسم مازور هرمان ارتباطی قائل شد باین معنی که هر دو اسم
 از يك ضمیر گرفته شده است

کنشی هرمن که کلماتش از ه و م ترکیب شده عین همان
 کلماتی است که بروی دسته خنجر حکاکی شده بود و آن خنجر
 عین همان خنجری بود که پدرش با آن کشته شد
 برنارد گفت بمقتیده من این لمسم خط يك زنی است ولی باز ما
 چه میتوانیم حدس بزنیم

آیا مازور هرمان و همان زن دهانی دیروزی هردو تکثیر واحد بوده
 اند . . ؟ یعنی آن زن دهانی مرد بوده یا اینکه این مازور يك زن بوده
 است بعبارة اخری نقطه نظر ما يك مردی است حالا ما چه تصویری
 ممکن است شباهت این دو نفر را ثابت کرد ، اینها همه چطور
 میتوان قبول کرد یک نفر دیرو میتوان اینها را امضا کند بعد به کورویانی
 آمده خودش را از قشون فرانسه عبور بدهد آنوقت با انومبیل با صورت
 مازری باین نقطه آمده بعد از کشتن چند نفر با آن طریق فرار کند

پل در بحر فکر غوطه ور بود و ابدأ جواب نمیداد پس از چند دقیقه باطابق الیزابت که در جنب همان نقطه واقع بود رفت مدتی در آنجا ساکت و به حرکت نماند

از این عمارت بحر آنسار کمی چیزی باقی نمانده بود ولی آنقدر ها هم تغیراتی نداشت که شخص بتواند وضع آنجا را تشخیص بدهد در روی میز پل يك روزنامه فرانسه و يك روزنامه المانی یافت که هر کدام در تاریخ ۱۰ سپتامبر منتشر شده بود و در کنار کاغذ با قلم قرمز چنین خوانده می شد دروغ . دروغ و این کلمات را کاهه (هاس) امضا کرده بود

برنارد فریاد زد حالا فهمیدم آن شخص ماژور هریمان بود و این اطاف هم تعلق به همان ماژور دارد و خود ماژور هریمان تمام صفحات روزنامه ها که در آن اطلاعاتی با مراد نوشته بوده سوزانده است . در بخاری نگاه کن به بین چقدر خاکستر کاغذ ریخته است بعد بطرف بخاری رفته دید کاغذ ها بطوری سوخته است که از آن ممکن نیست کاهه فهمد ولی غفلة نظرش متوجه تخته خواب شده يك بسته لباس را دید که در زیر تخته خواب پنهان شده با اینکه شید از شدت عجله فراموش شده بود آنها را با شتاب برداشت و فریاد کرد

آه آنها خوب علامانی است
گفت چه شده ؟

برنارد گفت این لباس همان لباسهای دریایی است که سوانح شما را از من میگرفت و در واقع همین لباس بود من هیچ اشتباه نکردم اما بن همان نوار سباهی است که هیریز شما

گفتم پل با شتاب بطرف او میدوید و می گفت چه می گوئی
من نمی فهمم

جوابداد نگاه کن تا بفهمی ابن يك نوار سیاهی است
که دیروز بلباشش بود . می بینی ؟ پل در اول با نظر دقت لباس
زا و ارسی کرد و غفلة احساس وحشتناکی از دیدن لباس مزبور دراو
تولید شده هر چه نگاه میکرد زر دوزی و دکمه ها و نوار او
را با همان لباسی که در طفولیت دیده بود تفاوتی نمیگذاشت و چنان
پیکدست دوخته شده و بالدام يك شخص واحدی ملبس می شود
کم کم وضع لباس عکس کنش هر مین را بخاطر آورده او را هم
شبه همان لباس میدید و از این قرار معلوم می شد که صاحب
لباس در وقت رفتن فراموش کرده است که نوشه خود را همراه ببرد
برنارد گفت دلیلی بهتر از این نمی شود این لباس همان
دهانی دیروزی است که از من سئوالات نمود ولی نمیدانم چه ربطی
بین این زن و آن صاحب منصب است که قیافه هر دو آنها را
هم کمال شباهت دارد فقط این مسئله را میدانم شخصی که سراغ
تو را از من میگرفت عین همان شخصی است که البزات را کشته
است ولی آیا اینها چه اشخاصی هستند و برای چه مقصودی ما را
باین دروآن در میاندازد . من نمیدانم .

پل گفت مقصودشان فقط پیشرفت جنگ است زیرا تمام المانیها
از زن مرد جاسوس مخفی هستند و برای قتل خود خدمت می کنند
بارها بتو گفتم که در این جنگ مقصود اصلی دشمنان ما هستیم و
مدت بیست سال است که ما را تعقیب می کنند قتل پدر من

شروع عملیات آنها بود بعد نوبت الیزابت بیچاره رسید ولی مطمئن
که هنوز عملیات آنها خاتمه پیدا نکرده است — برلارد گفت ولی
چه فایده او که از دست ما فرار کرد

جوابداد از این باب آسوده باش او را بالاخره پیدا می کنیم
و اگر او در تعقیب من نیاید من شخصاً بجستجوی او خواهم رفت

در همان اطاق دو صندلی دسته دار دیده می شد پل و برلارد تصمیم
گرفتند که شب روز آنجا بسر برده و در ضمن اسم خودشانرا بدیوار
و آهرو بنویسند پل قبلاً به سرگشی قشون خود رفته آنها را بمواظبت
گماشت یکی از سالداتها که اسمش گریفور بود به پل گفت که
در یکی از اطاقهای پائینی دو عدد دوشک و متکا پیدا کرده و در معنا
وسائل راحق آنها هم فراهم شده بود

پل از حاضر شدن رخنه خواب خوشنود شده و برای اینکه
نمونه از عملیات دشمن را بداند گریفور و یکی از رفقایش را امر
داد که بروی آن دو صندلی تا صبح قراول بکشند. شب با خیالات
هر هم تمام شد در حالیکه تمام شب را پل گرفتار کابوسهای
هم و خوابهای پریشان بود تا اینکه زلک کلیسیا او را از خواب بیدار
کرد چون از خواب بلند شد برنارد را دید که در اطاق رو درو منتظر
اوست ولی هر چه نشستند او رد ناس پل یعنی گریفور و رفیقش پیدا
شدند اول خیال کرد که تا آنوقت خوابده اند بعد از سه ساعت
باتفاق برنارد با طاق اول رفته غفله بروی یکی از صندلیها گریفور را
دیدند که غرق خون شده و رفیقش بروی صندلی دیگر بی حرکت و
مرده افتاده است — در اطراف نعلها هیچ انسان رد پایی از دشمن
دیده نمی شد و معلوم بود که سالداتها در وقت خواب کشته شده

اند وقتی که پل بدسته خنجری که بسینه یکی از آنها فرو رفته
بود نگاه کرد این کلمات تو توانست بخواند . . . م

فصل هشتم

روزنامه الزابت

کیفیت مرگ ان دو نفر بطوری رقت آور واقع شد که هیچکدام
از شدت بهت و حیرت نتوانستند نه حرفی بزنند و نه قدمی جلو
بردارند فقط در آن دقیقه يك هيکلی در مقابل نظرشان مجسم می شد و
آن هيکل حریف زیر دست یعنی ماژور هرمان بود
پل با صدای آرامی می گفت آنها شب آمده اند و چون اسم ما
هو نفر را پل دلروز برنارد دادند ویل بروی دیوار دیده اند این اسامی
بنظرشان یا اینکه آشنا آمده یا سابقاً در عقب آن بوده اند از
این جهت از چنین موقعی استفاده برده باصطلاح خودشان را از
جنگ این هو دشمن خلاص کرده اند و بخيال اینکه آن دو نفر
همان دو اسم یعنی من و تو هستیم آنها را کشته اند و بعبارة اخري
کریفور و رفیقش بجای ما کشته شده اند بعد کمی سکوت کرد گفت
همانطوریکه پدرم مرد اینها هم مردند و آنطوریکه اینها
مردند الزابت هم مرد مقصودم این است که همه با يك دست کشته
شده اند . . . می فهمی برنارد اگر هم این امر قابل قبول نیست من قبول می
کنم این همان دستی است که بدفعات متواتر با خنجر بلند شده

و همان خنجرى است كه خبلى اشخاص را فنا كرده است برنارد
نكاهى بكلمات دسته خنجر نموده گفت اين كلمه هرمان مى شود .
يعنى ماژور هرمان . چنين نيست "

بل جوابداد همان است و انقدر مدام شخصى كه انهمه
قتل ها كرده همان كسى است كه اين چهار كلمه را امضاء مى كند
قبل از اينكه امر و نسق و ترتيبى در باب قشون صادر كند بل
هميم گرفت كه با كئىل ملاقات نموده تمام حكايى را از اول تا
باخر راجع با الزابت براى او بيان كند ولى پس از تحقيقات دانست
كه كئىل با رژيان خودش در سرحد مشغول جنگ است بعلوه
تمام عداد قشون بجز عده معاوندى كه در تحت رياست بل دلوژ بود
همه را همراه برده است بل از مسلحين و قراولان تحقيقاتى نمود ولى
ابداً اطلاعاتى كسب نكرده فقط توانست بفهمد كه قاتل شبانه
داخل قصر شده و باين امر اقدام نموده است و اگر هم مى خواست
از محبوسين المانى سؤالابى نكند آنها هم بى اطلاع بودند چه آنها
هم پس از ورود و خروج حريف وارد اورنگن شده اند پس ناچار
تا باخر ده رفت بامد اينكه شايد كسى چيزى بداند يا ساكنين ده
صدى حرف ردن آنها را شنيده باشند ولى بدبختانه اورنگن خالى
بود و ابداء زن و مردى از اول تا آخر اورنگن يافت نمى شد و معلوم
بود حريف بقدرى زرنك بوده است كه در وقت ورود تمام ساكنين
را برون كرده و سالداهى المانى را هم پست به پست عوض ميكرده
كه بكوقتى نتوانند براى او شهادت بدهند كاهى در حين نااميدى
به برنارد مى گفت

نعم السراى كاملاً نالود شده است راستى اگر من نتوانم

در این تقاطع قبر او را پیدا کنم یقین دارم که کمترین اثری از عملیات دشمن را بدست نخواهم آورد آبا چنین چیزی ممکن است که يك يادگار کوچکی از او باقی مانده باشد . . ؟ بعد با شتاب تمام بین سنگ ریزه های اطرافها بنمای گردش گذاشت و گاهی از توده های سنگی که در اطراف کفش کین جمع شده بود بالا میرفت و باستعانت دست و چنگال بطبقه بالا را پیدا میکرد شاید بتواند در آن قسمتها یادکاری بدست بیاورد تا اینکه یکروزی بین يك قسمت قلبه سنگ و مبل های شکسته که در کنار پنجره بالا انباشته شده بود يك آئینه بزرگ و يك قلمزاش و يك مقرض پیدا کرد و بمحض دیدن آلات و ادوات خیاطی الیزابت را شناخت ولی در میانانهمه اسباب یکی از آنها بیشتر جالب توجه پل واقع شد و آن عبارت از يك کتابچه مربعی بود که الیزابت غالب اوقات تاریخ زندگانی و گذارشات روزانه خود را در آن می نوشت اما بواسطه پاشیده شدن خاکها تمام لوراق او از هم باز شده بود فقط تاریخ ۱۹۱۴ و شرح مختصری قبل از عروسی خود را در صفحات اول و دوم نگاشته بود و بخوبی معلوم می شد که بقیه ورقهایش را با دست پاره کرده اند آنوقت پل در خاطر گفت بله در يك موقعی که معلوم است با دست پاچه گی و عجله صورت گرفته آن ورقها را پاره کرده اند و از این صورت معلوم می شود در آن اوراق گذارش روز بروز خود را نوشته کرده و شکی در این مطلب نیست که بعد از رفتن من او حس کرده که در این قصر اتفاقی رخ خواهد داد با این حال مشهود تصور میکرد که اوراق گمشده حاوی گذارشات او بوده است . آنروز در غیبت برنارد : پل داربوز دیواره تفتیشات خود را امتداد داده زبرقلم

سنگها و سوراخها را جستجو كرد و سنگهای بزرگ مرمری را كه بروی هم ریخته بود جدا جدا از روی هم برمیداشت ولی هر چه سوراخ و جدا ها را وسیعتر میکرد نتیجه از زحمت خود نمی برد بحدیكه پرده یاس و ناامیدی صفحه چشمانش را فرا گرفت فقط این مسئله را میدانست كه اوراق البزابت باید در همین قصر پنهان شده باشد تا آنكه دشمن آنها را تعهداً نابود كرده است

ولی باز يك خیال دیگر در خاطرش باو می گفت كه آنها اوراق را ندزدیده اند و ممكن است چون ماژور مراقبت كامل در احوالات او داشته است البزابت هم اوراق را در مكان خصوصی پنهان كرده است ولی هیچ معلوم نیست آن نقطه تسجاست همچكس نمیداند. باز در این جنب يك تصور دیگری باو می گفت كه در وقی كه لباس دهانی را در آن اطباق پیدا كرده بدون اهمیت او را در گوشه انداخته است در اینصورت اگر ماژور در آن شب كه دو سالدات را بروی ضدلیها كشته بقصد دزدیدن لباسها آمده باشد ممكن است اوراق در جنب لباسها باشد ماژور شاید این نكته را فراموش كرده است كم كم این فكر در مغزش فوت گرفت و این مسئله بر او حتم شد كه اوراق البزابت را ماژور هرمان در لباس دهانی خود نهاده بر اثر این خیال دوان دوان بطرف اطاق مزبور آمده لباسها را برداشت و بجنسجیو پرداخت طولی نكشید كه ناگهان فریادی از شعف بیرون آورده گفت : آه این است این است .

اوراقی كه بصراحت معلوم می شد از دفتر روزنامه البزابت پاره شده است در يك جلد زرد رنگی به شده شده بود و تمام اوراق

مزبور دست خورده بود و اغلب از گوشه‌هایش پاره شده بود بابت
نظر دقیق پل توانست بفهمد که کاغد ها فقط اختصاص یگدا ارشاد
ماه اوت و سبتمبر است ولی باز در بین آن اوراق معلوم بود که
بعضی ورقهایش را پاره کرده اند بعد پل نگاه کرد اطراف انداخته
چون خود را تنها دید کاغد را باز کرده چنین خواند:

بکشنبه ۲ اوت خودم نمودم بطور دستم برای نوشتن این
کاغد حرکت می کنند. برای چه؟

برای اینکه او بمن پیشنهاد می کند که از قصر خارج شوم
چرا؟ بعلمت اینکه چنانکه ممکن است بمن صدمه برساند ولی آیا من
آنقدر ها قوت و جرئت ندارم که در آن قصر بمانم و تکلیف خود را
ادا نمایم؟ ..

آخ چه قدر او مرا پست تصور می کنند از این جهت مرا بی
غیرت میدانند و مادر محترم را تهمت میزنند ..

ای پل .. پل عزیزم تو چه طور مرا ترک کردی مگر تو هنوز
مرا دوست نداری؟

دو شنبه ۳ اوت

از آن زمانیکه قصر خلوت شده و در روزی نزد من مانده
اند روزی از من بمانا می کنند که از قصر بیرون بروم ولی من
او جواب میدهم که مگر تو میخواهی بروی؟ مگر بمنوسی ..
نه عزیزم ما خواهیم ماند ولی با انهمه حس می کردم که روزی مثلاً
من عشق بماندن ندارم

چهار شنبه ۴ اوت بله - عزیزم من مرا را ترجیح میدهم
با اینکه بکدقیقه از این قصر خارج شوم ولی آنرا چه ندیری تکلیف

خود را میتوانم انجام بدهم؟ من خیلی با جرات هستم و ابدآنا بحال گریه نکرده ام و اگر گریه بکنم فقط برای پل عزیزم است که آیا او حالا در کجاست و چه بر سر آمده است وقتی که زروم امروز بمن گفت که جنك شروع شده است نزدیک بود که همان لحظه بیهوش شوم برای اینکه تصور میکردم شاید پل مرده است یا اینکه در حین جنك زخمدار شده .. ای خدا آیا قسمت مرا بآن شهری که او میمیرد نخواهی کشانیدی و در وقت مرگ بالایی سر او نخواهم بود آیا در ماندن اینجا بچه چبیز امیدوارم ..؟

آخ چه تکلیف شدیدی .. ای مادر جان مرا ببخش .. نگاه کن که چطور جانم را برای شرف تو در خطر انداخته ام
بنجشنبه ۶ اوت

اشك همیشه سرازیر است من از همه عالم بد بخت ترم ولی همیشه میدانم که اگر بیش از اینها من بد بخت بشوم هیچوقت از ادای وظیفه خود دست نخواهم کشید .. باشد او بمن ابدآ کاغد نمینویسد و هیچ یادی از من نمیکند .. بله من دختر يك زنی هستم که نفرتش عشق را از یاد او برده است

آیا چه بدبختی! ولی اگر او همیشه فکر مادرم باشد و این نفرت باعث شود که ما همدگر را نه بینیم آیا چه میشود .. آیا بمن چه خواهد گذشت

جمعه ۷ اوت
چندن مرتبه در خصوص مادرم از زروم و روزالی سؤالات کرده ام ولی آنها او را بیش از چند هفته ندیده اند با این حال از او بقدری تعریف می کنند که من نزدیک است دوازده شوم روزالی می گوید که مادرش هیچوقت خوشحال

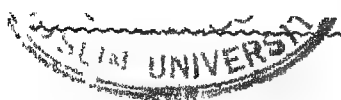
نبرد و همیشه اوقات غصه می خورد و اشك میریخت

شنبه ۸ اوت امروز صبح شنیدم قشون به نزدیک ما
رسیده یعنی در ده فرسنگی ما مشغول جنگ است فرانسویها آمده
اند من چندین مرتبه از بالای بام که در انتهای جاده لیررون
واقع است آنها را دیدم ولی از گوشه و کنار می شنیدم که می خواهند
در یکی از قصر های مجاور سکنی کنند و کاپین و چند نفر از
نایب ها خیال دارند در مهمانخانه ژروم و روزالی اقامت نمایند

یکشنبه ۹ اوت هیچ خبر تازه ار پل ندارم و نمیتوانم
برای او کاغذ بنویسم برای آنکه تا من نتوانم جواب سئوالات او را حاضر
کنم اذنا میل ندارم با و حرف بزنم ولی چگونه میتوان جواب سئوالات او را
حاضر کرد شانزده سال است . . . ولی من جستجوی کنم فکری کنم . ناچه شود
در شنبه ۱۰ اوت صدای قشون از دور قطع نمی شود خصوصا
کایتان قشون بمن گفته است که باین زوویها صدای جنگ ار این
اطراف بریده نخواهد شد

سه شنبه ۱۱ اوت امروز يك سالداتی در کنار
درب کوچک با يك ضربت دارد کشته شده است چنین تصور میبرد
که او می خواسته مانع عبور يك شخصی شود که ار قرار معارف
دیروز می خواسته از درب قصر خارج شود ولی آيا این شخص
چطور داخل شده . . . هیچ معلوم نیست ؟

چهارشنبه ۱۲ اوت آيا چه شده ؟ امروز صبح
وحشت دارم و خودم هم میدانم چه علتی دارد قطع میدانم که
بین کایتان و سالداتیها اتفاقی افتاده و چند روز است با هم زیرکوشی
حرف میزنند



امروز صبح :

پیل در اینجا متعجب شد دید کلمات بعد از این سطر تا باخر صفحه با دو سه ورق دیگر پاره شده در آن صورت چنین معلوم می شود که عاژور هرمان اره ندرحات صفحه نرسی داشته و ویل از همه آنها را پاره کرده است باری در تعجب آن صفحه چنین نوشته بود
جمعه ۱۴ اوت من القدرها اطمینان ندارم که خودم را باین کاپیتان برسانم امروز او را تا سردکی آن درختی که (پدیرت کشته شد) بردم و باو گفتم که با دقت تمام هر صدائی می شنود بخاطر بسیار او هر چه دقت کرد ابدأ کلمه شنید و بمن گفت مادام مطمئن باشید که فعلا سرو صدائی نیست

چو اندام کاپیتان عزیزم برروز گذشته از پشت همین درخت بگصدائی بلند شد و مدت آ بهم چند دقیقه طول کشید .

با يك تبسمی بمن جواب داد شكس ان درخت خیلی آسان است که اسرار آنها را کشف کرد ولی مادام بقین داشته باشید اگر کسی بخواهد در این نزدیکیها سوء عملی بظهور برساند باین آسانها بمقصود نخواهد رسید

شنبه ۱۵ اوت

در روز عصر دو نفر صاحب منصب المانی باین نقطه فرستاده شده و فعلا بجز مشون المانیها هیچکس در این حدود یافت نمی شود و آنها هم خیلی جسته و گریخته و بی تعینات کاپیتان مزبور باین شد که حریف با اباس مبدل فرار کرده است و باسم اینکه می خواهد به کورونی رای بشون بگامی سردار فرونت عبور نمود و پس از آن آثاری از او دیده شده است اما ما هم نمی شد که چه کسی

اساسها را باو داده و اسم عبور را از کجا میداسته و آیا چه کسی این اسم را باو گفته است اینها يك سئوالاتی است که در این موقع ابدأ جواب نداشت پس از تحقیقات چندی معلوم شد يك زن دهائی هر روز به بهانه آوردن تخم مرغ و شر داخل و خارج می شده و انفاقاً امروز دیگر آن زن برای دادن تخم مرغ مراجعت نکرده است اما باز آیا ما چه دلیل ممکن بود او را خود حریف تصور کرد یکشنبه ۱۶ اوت کاپیتان یمن اصرار می کند که از قصر خارج شوم و یمن می گوید جاسوسهای آلمانی در اطراف قصر مراقب ما هستید علاوه علامات دیگری خاطر نشان من شده است که گمان میکنم مورد حمله و اذیت دشمن واقع خواهیم شد . . مادام تکلیف من این است که صلاح شما را بگویم و ممکن است يك وقتی برسد که اطراف شما را دشمن احاطه کرده باشد

من باو جواب دادم که ممکن نیست هیچ امری تصمیم مرا تأخیر بدهد و ژرور و روزایی بیچاره هم خیلی اصرار داشتند که عازم شویم ولی من . . امکان نداشت که قبول کنم

در اینجا پل قدری توقف کرد و دد که در آنجا يك صفحه کسر است یعنی دنباله ۱۷ اوت پاره شده و بقیه همان تاریخ چنین نوشته بود

و از همین جهت است که من تاکنون به پل کاغذ نوشته ام باید بقدری در آورن بمانم تا اینکه بتوانم دلیلهای او را بدست بیاورم کاپیتان هنوز با سالداتها از ممکن خود حرکت نکرده و از قرار معلوم دشمن در ابر کورت است . حالا تصمیم گرفته ام که اسرار مهم این چند روزه را بنویسم . . کاغذ باز در اینجا پاره شده بود

و معلوم می شد ~~که~~ دشمن اهمیت اسرار الیزابت را دانسته و مخصوصاً در آن نقطه کاغذ را پاره کرده است . پل سا خود می گفت ایا چه نوشته بود . شاید عملیات مازور را در آن نوشته و مازور هرمان هم بدون تامل آنرا نابود کرده است ؟

بله بقیه صفحه چهارشنبه ۱۹ اوت پاره شده و صراحاً همان روزی است ~~که~~ المانیها می خواستند باور تکن حمله بیاورند . آ یا در این صفحه چه اسراری بوده است ؟ هیچ معلوم نیست در اینجا پل بلرزش و ترس دچار شده همان روز را بخاطر آورد که بمب ها بطرف کورویی خالی می شد و از اینجا ثابت میتوان کرد که بقیه آن صفحه کاملاً حاوی شرح امروز بوده است

ساعت یازده عصر . از خواب بلند شدم و بدم پنجره آدمم از همه طرف صدای پارس سك شکاری بگوشت میرسید و گاهی مثل اینکه صدائی را گوش میدهند توقف ~~م~~کردند بعد بطریق اول صدا بفریاد بلند می شد . هر وقت که سکوت محضی در فضا تولید می شد من گوشها را تیز میکردم که صدائی بشنوم . ولی جز صدای حرکت برگها چیزی نفهمیدم و اگر گاهی هم صدا می آمد در اشتباه بودم که آیا این صداها از ضربت قلب من است یا اینکه کسی در اطراف قدم میزند

یکساعت بصبح . من هنوز از دم پنجره حرکت نکرده ام سکها دیگر پارس نمیکردند شاید تمام خوابیده بودند در همین لحظه شخصی را دیدم که از بین درختها بیرون آمد و بطرف چمن براه افتاد اول گمان کردم که یکی از سالدانهای خودمان است ولی وقتی که این سایه نزدیک پنجره من شد روشنائی هوا بقدری بود

که من توانستم صورت يك زنی را بشناسم بعد خیال کردم که روزالی است ولی نه. . . آن هیكل بلند قامت بود و روش حرکتش هم غیر عادی بنظر میرسید بعد قصد کردم که ژروم را از خواب بیدار کنم ولی افسوس این کار را نگردام سایه مزبور بطرف نام جلو رفت و غفلة در آن حین صدای غریبی بگوשמ رسید بعد يك روشنائی در هوا پدید شد سپس سکوت محضی اطراف را فرا گرفت

حالا دیگر ابداً جرات خواب ندارم. . . و خیلی میتزسم و چنین به خیالم میرسید که هماندقیقه خطر از جانب چمنها بطرفم میاید و مرا خواهد کشت. بدبختانه دیگر جرات فکر هم ندارم ترس اندامم را احاطه کرده است خیلی میتزسم میتزسم

فصل نهم

پسر امپراطور



پل کاغذ بر اضطراب الیزابت را بین دستها فشار میداد
و می گفت

آیا این بدبخت چقدر متحمل زحمت شده آخ چه راه خطر ناکي! بعد با حالت غضب ورق را برگردانید در آنجا سه صفحه سفید یعنی تاریخ ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ دیده می شد و این سه روز ایامی بوده است که بمباردمان شروع شده و از شدت اضطراب نتوانسته است گزارش بدهد. . . را نامرسد فقط يك نامه ورق پاره شده در دمی شد

که بتاريخ چهار شنبه ۲۵ نوشته شده بود:

بله روزالی در حقیقت منم چنین می فهم من از صمیم قلب
از توجه و مواظبت شما تشکر می کنم
روزانی گفت مگر بار کسالت دارید؟ جواب دادم نه حال
خیلی خوب است

گفت نه دیروز تب داشتی و ممکن است حالا هم تب آمده باشد
من ابدأ جواب ندادم و هر صدائی که می شنیدم بخیرالم
هیا کل زشتی میرسید و در آن حین نزدیک بود قالب تهی کنم و از
دم پنجره چون يك چیزی مشاهده میکردم فوراً چشمهام را می
بستم... اما یادکار امشب خیلی وحشتناك است! که قدوت نوشن
ندارم. چطور وقتی که صبح شد امشهای متعددی در اطراف و نواحی
آفتاده دیدم و بعضی ها که هنوز زنده بودند دست و پا میزدند و غفلة
در حین این مناظره فریاد وحشتناكتری از نقطه مقابل شنیدم دیگر
بیش از این قوت تر بدنم نمائده بلکه جرات و رشادتی که داشتم خام
شده و حالا جز يك وجود ضعیفی نبستم

بل وقتی که من این کاغذ را می نوشتم فقط بفکر تو هستم يك
احساس غیر معلومی بمن می فہاند که تو بعد از من این روزنامه
را خواهی خواند از این جهت حتی المقدور بخودم قوت و توانائی
میدهم که شرح زندگانی خود را مفصلاً بنویسم و یقین دارم که
تو از چند کلمه این حقیقت را درك خواهی کرد!

چهار شنبه ۲۶ اوت صداهای بی در بی در قصر

شنیده می شود در اطاق پسا این اطاق من...

صدای با مساند و معلوم می شود آنها در آمد و رفت هستند.

تقریباً يك ساعت است كه شش اوتومبیل قوی هیکل در مقابل قصر ایستاده چند خانم و چند سالدات المانی از اوتومبیل بروی زمین پریدند صاحبمنصبان کارد باستقبال آنها آمده صدای خوشحالی بلند می کنند بعد همگی بطرف قصر جلو می آیند ولی معلوم نیست مقصودشان چیست ؟

ساعت پنج است حالا بنظرم آنها در دالان راهرو قدم میزنند صدای پایشان بخوبی می آید

حالا درب میزنند... چند دقیقه بعد پنج نفر آنها داخل شدند و صاحبمنصبان در جلو آنها راه میروند

بعد بخودشان می گویند آقایان هر چیزی كه در این قصر مشاهده می شود همه تعلق بخانم دارد ابدأ بهیچيك از آنها نباید دست زد در اطاق دیگر بعضی اسباب موجود است هر کدام را میل دارید برای خودتان انتخاب كنید اینها همه حقوق جنك است بآه تمام اینها پادام تعلق دارد و هیچيك را نباید از جا حرکت داد بعد نگاه مخصوصی بصورت من انداخته گفت :

هان ، مادام می فهمی . من شوالیه هستم . و قانوناً میتوانم هر چه را بخوام بردارم و ولی المانی هستم و مثل آنها برای غارت نیامده ام . . من باو گفتم مگر قشون رسیده است ؟ جوابداد آمده است ولی شما اطمینان میدهم كه آنچه حقوق جنگی هم كه بانها تعلق میگیرد بر ندارند گفتم . . به به گمان نمیکنم كه حقوق جنگی احتیاج بچند قطعه مبل و جواهر داشته باشد از این سخن صووتش سرخ شد من بخنده افتادم و گفتم بآه این قسمت شماست . هر چه میل دارید بردارید و لقیه را به خدمتگاه

شما میتوانند بین خودشان قسمت نمایند

ملجمن منصف ها دور هم جمع شدند آنکه مخاطب من بود از اول صورتش سرخ تر شده ساکت ماند این شخص صورت گردی داشت و موهایش خاکستری بود . بالاخره کم کم بطرف من جلو آمده گفت فرانسویها بحکم شارل همه کشته شده اند و تا حدود موهاش عقب نشسته اند

يك سله شعله از چشمان من درخشیدن گرفت و چند قدم رو بعقب رفته در حالی که چشمانم را بسته بودم در زیر لب گفتم . . عز خرف

شخص مخاطب عقب رفت و رفقاییش بیكبار دست بدسته های شمشیر بردند ولی نمیدانم او بانها چه گفت و چه شد که یکمرتبه صدا و غوغا ساکت شد بعد رو بمن کرده با صدای خشنی گفت :
مادام آنا میدانید من کی هستم ؟

جواب دادم بله مسیو شما پرنس کونورتا یکی از پسر های قیصر

هستند چنین نیست ؟

از آن سخن پسر امپراطور بلرزید و قد علم کرده بطوریکه من منتظر تهدید و اظهار قهر و غضب او بودم ولی نه اینطور نشد بلکه در عوض صدای خنده بلندی که شبیه بمسخره بود بگوشم رسید و در تعجب او این صدا را شنیدم : آقایان این خانم فرانسوی خبی دله استار این جهت اینطور باطمینان حرف میزند . این خانم یارویی است و البته یاروییها قابل رحم هستند باید گناه آنها را بخشید . بعد با کلاه المهار تشكك نمود ، بدون يك کلمه حرف انتهای اطوار خارج شد .
جمعه ۲۷ اوت آنروز تا غروب صدای قیصر گریه

قصر شاهین در اطراف ما طنین انداز بود
 خبرهای تازه **بگفت** امروز از کیفیات جنگ دارم خیلی وحشتناك
 است امروز من بسیار گریستم و خیلی میترسم پرنس **گفت** ورا مجدداً
 مراجعت کرد و بتوسط روزالی خبر ورود خودش را بمن داد و اگر
 چنانچه می خواستم خواهش او را قبول نکنم ممکن بود خطر عظیمی
 از برای جمیع ساکنین تولید شود



در این نقطه باز ایزابت دو روز را سفید گذاشته و از روز
 ۲۹ چنین نوشته بود

او دیروز بدیدلم آمد و امروز هم آمد و در این دو روزه
 سعی میکند که خودش را نزد من توانا بخرج بدهد و گاهی هم اظهار
 دلفریبی و شکسته نفسی میکند ولی در آخر مجلس نهایت غضب خود
 را نشان داده گفت ده جواب بده این عمل برای يك شخص
 قرائنوی چندان ننگ و عار نیست که با مثل پرنس کونورا پسر
 امپراطور المان صحبت بکند. جوابداد هیچوقت يك زن محبوس
 به زندانبان خود نمیتواند احرف زند گفت عجب شما که
 محبوس نیستید !

گفتم میتوانم آزادانه از این قصر بیرون بروم ؟
 گفت فقط میتوانید در بارك آزادانه گردش کنید ! گفتم
 خیلی خوب در بین چهار دیوار محبوس خواهم بود
 گفت بالاخره مقصودتان چیست ؟ گفتم از اینجا بیرون
 بروم و آزاد باشم مثلاً به کورونی بروم
 گفت یعنی دور از من ؟ ولی چون من سکوت نمودم با

صدای آرمی سخن خود را تکرار نموده گفت

مادام شما مرا تحقیر می کنید . چنین نیست ؟ بخدا که من هیچ تصور نمی کردم شما پرنس کونورا را تحقیر می کنید . . . باو توهین می کنید . . نه ؟

من در مقابل او سراپا ایستاده بودم و ابدأ کلمه حرف نمی زدم ولی در آن حین بقدری در چشمانم آثار بی میلی و نفرت مشامده می کرد که در بین ادای کلمات مجبور می شد حرف خود را نا تمام بگذارد بعد با حالت غضب از جا برخاسته در حالی که مشت بطرف من حواله میکرد با دندان پر امطالاک تهدیدیه آمیزی از درب اطاق خارج شد

باز در اینجا دو صفحه کسر داشت هیچوقت پل بقدر آندقیقه زجر و عذاب نکشیده بود زیرا تصور میکرد که الیزابت عزیزش در چه در جای خطر ناکی افتاده است و با اینهمه تمام روز نامه بجز اینکه در هر کلمه آثار عشق خود را به پل محویدل داده بود چیز دیگری نداشت

اول سبتامبر : پل عزیزم . . ابدأ ترس بله من با دست این دو صفحه را برای اینکه تو کیفیات شوم زندگانی مرا ندانی پیاره کرده ام ولی چندان نباید نلگیر شوی زیرا يك جانی بد ذات مرا مجبور میکرد که با بی شرافتی زندگانی نموده عشق باك تو را بیاوه سرائیهی او بفروشم . . آخ کلماتی که دیروز عصر بمن گفت از همه وحشتناکتر است کلماتش از دیروز نك آور تر بود و مرا وادار میکرد که بر خلاف انسانیت او را دشنام بدم ولی من ابدأ میل ندارم تو آنها را بدانی در وقتی که کلمات این روز نامه را

بتو می نویسم افکارم هم جلگی تو سپرده می شود و می خواستم که
در این خصوص برای تو شهادت بیاورم ولی جرات این عمل را نداشتم
بل البته سکوت مرا خواهی بخشید فقط اینها کفایت می کند و
تو میتوانی با این دلایل بعد ها انتقام مرا بکشی

بعد از آن روز دیگر الیزابت چیزی ننوشته بود ولی کیفیت
نوشته جانات معلوم میکرد که هنوز دشمن اطراف او را احاطه
کرده و پرنس کونورا بشدت او را مراقبت می کند

پنجشنبه روزالی هر روز از آنها سئوالات می آید
معلوم می شود قشون فرانسه عقب نشسته است و این اخبارات
دلالتی بود که پاریس منقلب شده و شاید قوای دولت فرار کرده
و فقط ما سه نفر فرانسوی در چنگال هزاران دشمن اسیر مانده ایم

ساعت هفت عصر؛ بعادت همیشه کی او در کنار پنجره گردش
میکند و همیشه اوقات همراه يك خالهی است که من بدفعات او
را از دور دیده ام این زن لباسی بلند و شل سیاه رنگ دهقانی در
بر دارد و کلاه پردار نواری بسر گذاشته است که همیشه صورتش
را همان کلاه می پوشاند ولی اغلب اوقات رفیق گردش او يك صاحب منصب
جوان است که او را هائور صدا می کنند و این شخص هم همیشه
هورت خود را زیر شل مخفی میدارد

جمعه - سالداتهای الهانی در اطراف چمن گردش
می کنند و صدای موزيك از اطراف بلند است و خوشحالی آنها بهترین
دلیلی است که در چنگ غالب شده اند

شنبه: بین عمارت من و اطاقی که عکس مامان است
يك اطاقی است که مامان در آنجا می خوابد این اطاقی راه ازور ای مقوف

اشغال کرده است این مازور یکی از دوستان صمیمی پرنس است و اتفاقاً يك شخص مخفی الهویه است كه سالداتها اورا بخیر نسام مازور باسم دیگری نمی شناسد و گاهی هم اورا مازور هرمان می گویند و مثل دیگران احترام پرنس را منظور نمی دارند و رفتارش با او مثل این است كه فامیل هم دیگر هستند

در همین حین هر دو پهلویه پهلو مقابل پنجره گردش می کنند پرنس ببازوی مازور هرمان تكيه داده است من حدس میرنه كه حالا از من حرف بزنند و در این قسمت با هم موافق نیستند چه از قیافه مازور آثار غضب هویدا است

ساعت ده صبح بله من اشتباه نکرده بودم امروز صبح روزالی می گفت كه بین آنها نزاع و دشنام بریاست

چهار شنبه ۸ سبتمبر: کیفیت غریبی بین هر دو تولید شده تمام سالداتها متغیرند و دیگر آوازه خوانی نمی کنند پی در پی صدای دعوا و نزاع بلند است ولی نمیدانم اتفاقات با ما مساعدات یا باز می خواهند مخالفت کنند؟

پنجشنبه. این گفت دقایقه دقایقه شدت می کنند صاحبان بوسیله سالداتها قسمت اعظمی از اسباب سفرشان را بالمان فرستاده اند من قدری امیدوارم. اما... آه پل عزیزم اگر رخ و آب این قسمت را بدانی دیوانه می شوی فعلاً سکوت تمامی بریاست همه بام اهل اورنکن اطراف متواری شده اند

يكشنبه عصر. قشون بطرف پاریس عقب می نشیند و اتفاقاتی دیگر رخ داده است كه من از شرح آن عاجزم سه شنبه. بل اگر بگویی تو او را در حین جنگ

ملاقات کردی بدون تاامل مثل يك سكي او را بكش آخ من چه
شدم : چرا من در اين قصر ماندم . نمیدانم عين ديوانگي بود
عزیزم هيچ میدانی او در خصوص من چه تصميماتی گرفته است
اه بی غیرت . دوازده نفر سالدات را بمراقبت من گذاشته است در اين صورت
مراجبور نمود که اگر مخالفت کنم مرا تير باريان کنند آه چه تنگي..
بخدا که من مرگ را از اين زندگي شريف تر میدانم ..

ساعت ۹ عصر : ولی نه براي چه بيم روزالی امروز
بديدتم آمده و شوهرش باو گفته است که ميتوان امشب از درب
کوچکي که بمقابل کليسيا راه دارد خارج شد

سه ساعت بصبح مانده روزالي مرا بيدار کرد وبا ژروم بچمکلي
که پناهگاه مخفي بود فرار کردیم ولی هنوز نمیدانم خلاص شده
ایم یا نه ؟

ساعت يازده عصر : چه اتفاقی رخ داد .. چرا من چنين
شدم .. ؟ تمام اينها يك كابوس وحشتناکي بود که مرا بي نهايت عذاب
میداد و بقدري از تب مسوزم که قدرت نوشتن ندارم .

اين ظرف آب که بروی منز تماده شده بقدری ارتب و ضعف مرا
ميلرزاند که جرات ندارم آن گيلاس آب را بردارم . آخ چه
خواب وحشتناکي دیدم . نمیدانم چه كابوسي بود . و اطمینان دارم که
همه را در خواب بودم وقتی که خرايیدم خیلی ارزان بودم و در حبس
خواب يك زنی را دیدم که بالاپوش دعائتي خورد را بسر انداخته بدون
اینکه بگذارد صدائی از درب شنیده شود داخل شد فقط صدای خشن
خشن لباسش اندکی مسوع شد از شدت ترس سعی میکردم که چشمانم
را ، نه ولی حرکاتش بقدری سریع بود که تا من حرکتی کردم او

بطرف من خم شد مدتی مثل اینکه ابداً مرا نمی شناسد بصورتش نگاه کرد شاید در آن حین ابداً صدای ضریان قلب مرا نمی شنید ولی من بخوبی صدای نفسهای تند و ضریان قلب او را می شنیدم

آیا این زن که بود...؟ مقصودش چه بود... نمیدانستم... بعد از مدتی سر را راست کرد ولی من از وسط پلکهایم میدیدم که باز کم کم بطرف من خم شده مدتی بحال سکوت عملی را انجام داد که من نتوانستم حقیقت آنرا احساس کنم اما بقدری این حرکت در وجود من موثر واقع شد که سعی کردم چشمانم را باز نموده اگر یک نظر هم باشد صورت او را به بینم... چشمانم باز شد و او را دیدم... خدایا با چه قوتی من توانستم از دیدن او از فریاد زدن خود داری کنم... چطور...؟ زنی که من آنقدر سعی داشتم صورت او را تماشا کنم... بخدا نمیتوانم اسم او را بنویسم... ولی من او را با چشم میدیدم که بطرف من خم شده بخوبی صورت شیرین و لب خندان و چشمان اشک آلوده او را مشاهده کردم. ولی من از این تماشا ابداً تکرزیدم... این زن مرده بود. اما من او را زنده میدیدم و در همان حین که او را نگاه میکردم دانستم کالوس و حشمتی مرا فرا گرفته بحدی که ابداً جرات تکلم ندارم. بله این زن مادرم بود آح مامان... مامان تو هیچ احساس مییکی که من در چه عالی هستم. تو خوب و شیرین بودی اما بتو بدنها سبب میدهند و حالا که تو زنده و یقیناً از همان شیرینی و ملاحظت را دارا هستی مامان... از آن روزیکه پل عکس نوراً بمن نشان داد من هر روز داخل این اطاق می شدم من خیلی کوچکت بودم نه دو مرتبه. ولی غمداًم چرا تو از من متغیر شدی؟ من دختر تو هستم بزرگ ارها. من میگویم که مانند خدای شیرین و پاک است

تو مرا تحقیر نمی کنی . . تو مرا دوست میداری ؟ اگر چنین است چرا
 ترا نهمت زده اند ؟ آه مامان . . ولی در این حین از خواب بیدار
 شدم . . بعد از این خواب بارها آرزو میکردم که اگر در خواب
 هم باشد یکمرتبه دیگر او را به بینم چه قد و هیكل او طوری در نظر
 مجسم مانده است که در بیداری اگر او را به بینم خواهم شناخت . .
 هنیزم اکنون در رنج و عذاب هستم که هیچ راحتی ندارم آب
 نمي خورم زیرا میترسم مرا مسموم نمایند یعنی هر چه آداب مستحقین
 در باره پرس قائل شوم استبعادى ندارد بلکه او قائل بیرحمي است که
 پادشاه خود هزار نفر را خفه می کنند گاهی که آن خالم را با ماژور
 هرمان در گردش می بینم قلم میزنند . ولی او را نمی شناسم
 ساعت سه است منتظر آمدن روزالى هستم سکوت محضی در فضا
 حکم فرمایست شب بسیار تاریکی است . . ساعت نند میزنند . نمیدانم
 موفق بفرار بشوم یا نه ؟

فصل دهم

ماژور هرمان

پل با شتاب ورق کاغذ را برگردانده و از اینکه الیزابت راه
 فرار پیش گرفته بود بی نهایت مسرور شد ولی بزودی آثار غم و اندوه
 بی پایانی در قیافه اش از خواندن صفحه بعد پدیدار گردید :
 پل ، در حقیقت ما شتباه کرده بودیم لیست مرتک مسلح ها

را احاطه کرده خودشانرا بروی ما انداختند حالا من در اطاق تختانی
 قصر دست و پا بسته افتاده ام و در پهلوی من يك اطاق دگري است
 كه زروم و روزانی را محسوس کرده اند و دست و پای آنها را محكم
 بسته اند ولی من بعد از نیم ساعی قدری آراد شده توانستم در
 اطاق راه بروم و صدای تمام سال آنها را از بیرون بشنوم ظهر خیلی
 بخماریدی دارم كه بیستم هر دقیقه پاسبان من درب را باز می كند
 بعد بزودی می بندد فرصت بمن نمی دهند كه روزنامه خود را بنویسم
 هنرم از ناچاری با كمال عجله در تاریکی اطاق بطور اختصار می
 نویسم . . ولی آنا نوشته حات من بدست تو خواهد افتاد ؟
 و بلاهائی كه بسم آمده با خسر خواهی شد . .

آنها رای من امروز قدری خوراکی آورده اند . ولی من
 همیشه از زروم و روزالی دور افتاده ام و از فرار معلوم برای آنها
 خوردنی لمبرد

ساعت دو . امروز روزالی موفق شده ست كه بندهای
 دست خود را از كنار پشت دیواری كه فاصله بین من و او است
 تا صدای آرامی نام صحبت كند او گفتگو های سالدانهای محافظ
 را شنیده و چنین مفهوم می شود كه دبرور عصر پرنس كونورا
 كه كوربینی مسافرت کرده و از قرار معلوم چون قشون فرائسه بان
 سمت نردبك شده خیلی پریشان و مضطرب است و روزالی می گوید
 كه ماژور هرمان از این غیبت استفاده زده مارا دستگیر خواهد كرد
 ساعت دو و نیم - من از گفتگو های روزالی بی نهایت مضطرب
 شده از او سؤال كردم كه چطور ماژور هرمان از غیب آنها
 استفاده میبرد جواب داد كه ماژور هرمان يك شخص موفع شناس

است و فقط فصدش زبودن ما است

باز پرسیدم آخر با چه فکری این کار را می کند؟

جواب داد من بشما اطمینان میدهم که اگر پرنس کوئورا در
موقع معینی از کورویینی مراجعت نکند ماژور هرمان از این غیبت
استفاده برده هر سه هارا خفه خواهد کرد $\frac{1}{2} \frac{1}{2} \frac{1}{2}$

پل از خواندن کلمه آخر دچار لرزش وار تعاش شدید شد
و شدت اضطرابش برای این بود که کلمات فوق در آخرین صفحه
وزنامه نوشته شده بود و بجز از چند کلمه بریده بریده اخبار دیگری
دیده نمی شد و آن کلمات این بود:

فشون فرانسه نزدیک می شود . . من صدای آنها را از حاده
کورویینی می شنوم . . پل گمان می کنم تو هم در بین آنها
باشی . . ولی افسوس که دیر خواهی رسید. در این بین دو سالدات
خندان داخل شدند و ماژور هرمان فریاد زد بگی بد. نه ندیدید . .
آخر بل ما میمیریم رورالی می خواست با من حرف بزند اما
بحران داشت .

ساعت پنج : فشون فرانسه خیلی نزدیک است بمب هاندور .
قصر صدا در آمدند . .

آخ اگر بکسی از این آنها من تصادف میکرد سعادت مند
م شدم . همین حالا صدای روزالی را می شنوم فریاد میزنم . ناله
می کند . آ یا سر از چه آمد . . من هیچ نمیدانم
آه چه دشمنی . او فریاد میزند که توب می دانم . ناله
م دهید . آخ بل هیچوقت نمیتوانی تصور کنی که سر من چه میاید
ولی باید بدانی که قبل از مرگ چه عذاب می کشیدم . .

بعیه صفحه در اینجا باره شده بود و صفحه بعد تا اول ماه
آیتده سفید مانده بود و شاید الیزابت دیگر قوت نداشته است که
پس از نوشتن عذاب خود اوضاع روزالی را هم شرح دهد

در این مسئله يك سؤالی بود که دل ابدأ از خودش که نکرد
ولام نمیدانست که نگوی باید از پرس انتقام بکشد با از ماژور هرمان.....
ولی تمام این کیفیات ثابت میکرد که الیزابت مرده است .. مدت
چند دقیقه چشمان بیحرکت خود را بروی آخرین سوز و گداز الیزابت
دوخته و در همان دقیقه يك فکر مالخولیائی برش آمد و آهسته در خاطر
گفت چرا من باو ملحق نشوم؟

در این حین بگنفر با دست بروی شانه او زد و بالاخره همان
دست رولور را از دست پل گرفت و در حقیقت برنارد بود که
باو می گفت :

پل این چه نوع جنونی است ولی اگر حقیقتاً يك سادات
نظامی اجازه دارد که خودش را باینطور بکشد من مانع نمی شوم
لکن این مسأله را بدان که جان تو از قبل خریداری شده است
پل ابدأ جواب نداد برنارد بازوی او را فشار داده گفت
حرف بزن . چرا ساکت مانده ای؟ بشنوم ژور بال الیزابت بعضی
فصایا را برای تو روشن کرده است؟

گفت بله . پسید وقتی که الیزابت این صفحات را نوشته
روزالی و ژروم هم تحت تهدید مرگ بودند؟
جوابداد باه
پرسید هر سه در آن روزیکه من و تو وارد شدیم کشته شده
اند یعنی در روز چهارم شب ۱۶؟

جوابداد بله برنارد گفت یعنی بین ساعت شش و شش و نیم

شب پنجشنبه که ما می خواستیم داخل قصر شویم ؟

پل گفت بله ولی این سئوالات چه معنی دارد !

گفت برای چه ؟ این است . . به بین این همان قطعه عجب است که تو آنرا در بین دیوار رستورانی که الیزابت را کشته اند پیدا کرده ای و این است باز یکدسته موئی که در انتهای جدار دیوار پیدا شده است

پل متعجانه گفت خیلی خوب بعد چه ؟

برنارد گفت همین حالا من در جاده تصرایکی از آجودانهای قورخانه صحبت میکردم او می گفت که منم امتحانات زیادی کرده ام و هر پایان همه دانستم که این عجب ازین قورخانه قشون ۷۵ خالی نشده بلکه از نقطه دیگری خالی شده است

پل گفت من نفهمیدم مقصود شما چیست ؟

برنارد گفت علت نفهمیدن شما برای این است که دندانله امتحاناتی که ازودان برای من شرح داده است نیافتاده ای باین معنی که عصر روز چهار شنبه ۱۶ کوپچی ها که بمبهارا محترق نموده و بطرف قصر هبانداختند در همانموقع همه در میان قشون ۷۵ بوده اند فقط صبح آنروز دیده شده که آنها بطرف قصر عجب میانداختند و از این نفیش چنین معلوم ومفهوم می شود که بمبهای نمرة ۷۵ در روز پنجشنبه انداخته شده در صورتیکه الیزابت روز چهار شنبه ۱۶ در آن مجلس بوده ولی حال بمبهای ۷۵ در آنجا دیده می شود در صورتیکه صبح الیزابت دیگر در آن نقطه نبوده و عجبها فقط بطرف دیوار خالی شده است پل گفت در اینصورت چگونه نمیتوان شك برد که روز پنجشنبه قطعه عجبها را بازلفهای الیزابت برای فریب دادن ما در آن

نقطه بادیست قرار نداده باشند ؟

برنارد گفت آخر برای چه مقصودشان از این عمل چه بوده است ؟

پل گفت برای چه ؟ برای اینکه ما را قریب بدهند . .

برنارد شروع بخندیدن نموده گفت خدا یا چه تصویری ؟ نه نه
من ابداً باور نمیکنم

پل با حالت غضب بازوی او را تکان داده گفت برای چه می
خندی شاید خبر دیگری داری . زود بگو نعلش الیزابت را پیدا
کرده ای ؟ ولی با همه اینها کی میداند و از کجا معلوم است
که بعد از کشتن ژروم و زلش به الیزابت رحم نکرده اند ؟ بعد کمی
فکر کرده بیانش آمد که شاید پرنس کونورا از کورونی مراجعت
کرده و در اینصورت الیزابت از مرگ خلاص شده است سپس سری
تکان داده گفت

بله ممکن است که ماژور هرمان حضور ما را در کورونی
میدانسته است و دانستن او هم باین علت است که اگر بخاطر داشته
باشی ملاقات تو با آن زن دهاتی بهترین دلیل این عمل است از این
جهت ماژور الیزابت را نزد ما مرده قلمداد است

برنارد نزدیک او شده گفت پل این امیدواری ساده نیست
بلکه عین اطمینان است من هم حالا می خواستم این مطلب را بگویم
اگر من بر حسب اتفاق از ودان قورخانه را ملاقات کردم برای این بود
که کاملاً مطالبی را که نمیدانم کشف نمایم بلیک زن محبوسی که
در اور بکن بدست المانیها گرفتار بود عین این حقیقت را کشف کرده
و می گفت که الیزابت مرده است پرنس کونورا بوقت معین بسم
وقت او آمده است

پل گفت چه گفتی ؟ چه گفتی . تو مطمئن هستی که الیزابت زنده است ؟

بنوایداد بله زنده است او را همراه خود بالمان برده اند .
گفت خیلی خوب هستند است مازدر هرمان در تعییب او
برود و در اینجا مقاصد خود را انجام دهد

برنارد گفت نه - پل گفت از گجا میدانی ؟

گفت همین زن محبوسی که الیزابت را در اینجا دیده امروز
صبح باز او را زنده دیده است

پرسید در کجا . جولداد کی دور تر از سرحد در يك شهر
کوچکی که نزدیک ابر کورت است

پل گفت بغیر از این اطلاعات دیگری نداری ؟

برنارد گفت اطلاعات بعد همه واجه به پرتس کونورا است
که گویا تا کنون از ابر کورت خارج نشده است اما راستی چرا رنگ
صورتت پرواز کرد

گفت آخر وای الیزابت همه را از دست پرتس داد میزد صفحات
روزنامه اش پر از اضطراب و تشویش است و شک نیست که او شکار
خود را باین آسانبها رها نمیکند

برنارد گفت آه پل من هیچوقت چنین چنبری را
نمیتوانم باور کنم

پل سری تکان داده گفت این شخص يك بد ذات بیرحمی است
اگر تو هم این روزنامه را بتوانی تصدیق خواهی کرد از این جهت حالا
وقت اولین اقدام است

برنارد گفت مقصودت چیست ؟

گفت باید برات، خلاصی الیزابت رفت

برنارد گفت غیر ممکن است

گفت چطور غیر ممکن است ما فعلا در سه فرسنگی همان

دهی هستیم که الیزابت محبوس است ما میتوانیم خود را بسا نها

برسانیم برنارد اگر تو میثائی من تنها خواهم رفت

برنارد خندان گفت تنها میروی... آخر بکجا؟

پل با انگشت نقطه مقابل را نشان داده گفت بایشجا. من میروم

و کسی را هم لازم ندارم صکه با من کمک کنند شبانه با لباس المانی

وارد میشوم و تمام دشمنان را خواهم کشت آنوقت ما کمال آزادی

الیزابت را باینجا خواهیم آورد

برنارد سری تکلف داد. گفت بیچاره پل عزیزم من اولین کسی

هستم که میتوانم در این قسمت با تو همراهی نمایم ولی آیا نباید

هیچ خطری را پیش بینی کرد؟

پل گفت چه خطری؟ برنارد گفت چندین رژیمن در حال

حرکت هستند و طولی نمی کشد که ما را احاطه خواهند نمود پس

بهتر این است قدری صبر کنیم

پل گفت امروز عصر رژیمن ما بطرف کردوینی حرکت

می کنند ما هم میتوانیم برویم

برنارد گفت معنی تصور می میکنی که الیزابت نمیدواند

از خردن دفاع کند

پل ادا چراب نداد: در آن دقیقه کلمه برنی کونورا را در

روزنامه الیزابت بناتر آورد که نوشته بود (اینها حقوق جنک

است) و در آن حین پل احسان کرد که این حق را به نس میتواند

با رموزی اسرارآمیز تدریج نماید
درد پاکت البزانت را بسنه در بغل نهاد و تقریباً وقت عصر
درد که باتفاق برآمد از قصر اورنگس خارج شد

فصل یازدهم

ما زور هرمان * (تقدیم)



راهی را که رو به سمت مغرب زنارد پل میرفتند بدو شهر
کوچکی میرسید که در سمت مغرب فرانسو واقع شد، بود و چند
رژیمان متعددی که همراه پل بودند قبلاً بسرحد رفته وقت غروب آنها
بهمراهی پل، با یک رژیمان بلژیک روان شدند

در حینی که قشون سمت سرحد حرکت میکرد زنارد با کهال
خوشحالی بسوی جنک می شتافت ولی پل فاروز (سایب فارور)
خیالی بجز خلاصی البزانت نداشت و هر دقیقه که بسرحد نزدیک
می شد و در بین جاده نعلشای مقنواین را مشاهده میکرد یک حس
الرجاری از دشمنان در سرس بهیچان آمده هاندم تصمیم میگرفت
که بقشون دشمن رود و حراف نقطه مقابل خود را بجنک بیاورد
در این بین زنارد گفت نزدیک است که بمحل موعود برسیم
و طولی نمی کشد که از این نقطه هم گدسه رای خاضعی البزانت
به آر کورت رفته کولورا را دستگیر خواهیم کرد در این ضمن
نگاهی بکنار جاده انداخته گفت این رودخانه را به بین . . این

همان آبی است که باید خون جوانان فرانسوی در او ریخته شده قرمز رنگش کند این نقطه را [ایزر] می نامند تقریباً مدت دو هفته پل با اشتعال و هیجان غربی وقت خود را گذراند ولی در روزهای آخر صدای توپ و بمب لگوش آنها رسید و از این رو به معلوم می شد که بار المانیها قوای خود را از اطراف فرانسویها دور نکرده اند چنانچه دو روز اخیر ناگهان يك بمب بزرگی از دو قدمی برنارد عبور نموده در فاصله نیم فرسنگی غفلة منفجر گردید در روز بعد وقتی که پل با عده از صاحبمنصبان جلو میرفتند از بمب پر صدائی در اطراف آنها محترق شد

پل مدتی میزان خط السیر بمب را اندازه گرفت و دید که بمب ها از خط مستقیم بین قشون فرانسویها انداخته می شود از این مشاهده اندامش سخت بلرزید و دست برنارد را گرفته گفت اگر ما بخواهیم خود را در صف قشون بیاندازیم ممکن است با کمال آسانی مازور هرمان را دستگیر کنیم برنارد گفت شکی نیست و ممکن است پرنس کوئورا هم در این چمنها باشد

پل گفت من همین حالا یکی از سالدانهای آنها را دیدم که از گوشه درختها می خواست خود را بطرف ما بیاندازد چه صلاح میدانی خودمان پیش برویم یا اول باید کنترل را اطلاع داد بعد یکمرتبه صورت سخن را تغیر داده گفت برنارد اگر تو می خواهی این قضیه را باو خبر بدهی اهمیتی ندارد ولی نباید از جنگ خصوصی خودمان با مازور و او چیزی بگوئیم و اگر هم بگوئی لازم بمساعدت باشد از خود صرف نظر می کنم برای اینکه اصلاً نمی خواهم اسم الیرات با قضیه جنگ مخلوط شود

برنارد با انگشت قشون المانیها را نشان داده گفت : به بین
او همانجاست بعلمت اینکه قورخانه همیشه با او حرکت می کند
و چون ما در اینجا هستیم به یقین او هم در آنجاست
پل گفت آخر از کجا شما اینطور با اعتماد صحبت می کنید؟
برنارد گفت برای چه نکنم ولی یکمرتبه سکوت کرد و سر بزرگ
انداخته بفکر مشغول شد

در یکی از روزهایی که پل دلروز در يك کلبه کوچکی با
کلنل و کاپیتان و سایر صاحبان منزل کوه بودند از آنجا
پل همیشه در عقب طعمه خویش می کشت دانست که در سمت چپ کاتال
يك منزل کوچکی است که قسمتی از کمانداهای و سرداران قشون المانی
در آنجا رفت و آمد می کنند و آتشی که از دور می سوخت
معلوم میکرد که آن منزل در مکان بلندی قرار گرفته و چون چندین
دفعه متوجه آنجا گردید مشاهده کرد که عمل رفت و آمد آنها تکرار می شود
در این بابت پل کمی بفکر افتاده بخاطر آورد که مدت چند
روز آنها در پشت این منزل سنگری رتیب داده و از عهده جلوگیری
فرانسویها بر آمدند با این خیالات در هم بود که خود را باره و
رسائیده اول کسی را که ملاقات کرد کلنل بود چون کلنل عنوان
او را شنید گفت اگر این اقدام عملی شود من بجز شما بکسی دیگر
اعتماد ندارم پل جوابداد بنده از مراجع شما تشکر می کنم
کلنل گفت رفتن بان منزل چندان خطر ناک نیست ولی باید
کمی در داخل شدن بان سنگرها احتیاط کنید همین امشب شما
باجا عازم شوید اگر کسی در آن محل بود پس از تحقیقات و
تفتیشات لازمه مراجعت نماید بشرط اینکه در وقت رفتن اقلاده بیست

تفر مرد مسلح برای کمک ببرید

گفت بسیار خوب جناب کلنل

پل اول دستورات لازمی بقشون خود داده سپس مقدار کمی از مردان مسلح را گفت که در سیاهی ما جلو بیایید آنوقت بساعت خود نگاه کرده چون وقت شب یعنی ساعت ۹ رسید با اتفاق برنارد داندویل رو بان قسمت رهسپار گردید

نزدیک ساحل کانال آتش دشمن که در آنجا ساخلو داشتند روشن بود ولی اطراف آنجا بقدری تاریک و تیر مرئی بود که از چند قدمی خود نمیتوانستند سطح آب را مشاهده کنند چون بقدر نیم فرسنگ دور شدند برنارد گفت اینجا مزرعه است

پل گفت ساکت باش ابدأ حرف نزن

برنارد لب خندی زده گفت اطاعت می کنم ولی باز در آنحال صدای تیر و توپ مثل سگی که در سکوت شب پارس می کنند بصدا در میابد و بلافاصله بمبهای متواری منفجر شده از این رومعلوم می شد که قشون ابدآمل بخواب نداشتند بعد از نیم ساعت صدا ها خوابید و از نقطه رو برو ابدآ صدائی شنیده نمی شد بعدیکه گاهی صدای حرکت درگهای درخت مسموع می گشت تقریباً ساعت یازده و نیم بود که کم کم بسمت تپه های مخروطیه نزدیک شده و بسا اندک دقی معلوم شد که آن نقطه بکلی خالی است ولی دقیقه بعد بعسل يك تپه بزرگی يك سوراخ وسیعی را دیدند که کشته شده و در عرض پایه يك نردبان بلندی بطول آن قرار داده اند و از انتهای سوراخ برقهای اسلحه بخوبی میدرخشید ولی برنارد که شعله چراغ الکتریک را بمن آن انداخته بود بگم تپه گفت :

امداً نترسید برقهائی که می بینید عبارت از یکدسته بعشهای اردو هستند که آنها را بعجله باین نقطه پنهان کرده اند پل هم چون حلو رفت پس از چند دقیقه گفت بله همینطور است بعد رو به برنارد کرده گفت بالا برو برادره گفت لااگر کسی در اینجا مرا به بیند چطور؟

جوانداد مسمم را این پله بائین میامم
برنارد کم کم از کنار تپه دور شده در حالی که می گفت
پل . . پل آنها را بگردان و جیبها شانرا جستجو کن و دفتر بعضی
هر يك از آنها را با خودت بیاور این عمل از هر کاری واجب تر
است پل از پله بائین رفت و دید که غار خیلی وسیع است و
چهارده بعش بیحرکت در طول آن انداخته شده بود بعد نصیحت
برنارد را بخاطر آورده آنها را از جلو بر گرداند که دفتر بغلی آنها
را برنارد ولی چیزی که جلب توجهش را ننماید بدست او نیامد
لکن در جیب سالدات دواورده می که صورتش زخم خورده بود يك
دفتر بغلی باسم روزانتال پیدا کرد در آن چند بلیط اسکاس نالک
فراسه و يك ياکت تمر آسیانی بدست آورد دو تمر سونس و خواند
هم بان انصاف شده بود ولی تمام نوشته جات زبان المانی نوشته شده
وعنوان آن باسم يك شخص المانی بود که اسمش معلوم نمی شد
فقط پل با قوه فکری توانست آن اسم را در اتمال سالدات المانی
تصور کند و چون کاعده های دیگر را از هم باز کرد بات ياکت دیگر
در جوف آن پیدا کرد نفوریت آنرا هم پاره نموده و در این ياکت
يك عکسی بود که خون پل آنرا مشاهده کرد اداامش مثل بيد
ارزش افزاده با خود گفت

این عکس همان خانمی است که در اطاق قصر اورنگن دیده ام، و بالاخره همان زنی است که دارای لچک سیاه و گردن بند ابریشمی است و بعبارة اخری این زن کنتس هرمین داندویل یا مادر الیزابت و برنارد بود و کاغذ عکس مارك المان را داشت و چون پشت آنرا بگردانید چیز دیگری مشاهده کرد که از دفعه اول مبهوت تر شد و آن کلمه این بود:

عنوان: به استثنای داندویل ۱۹۰۲ و در معنی استثنای اسم دیگر کنت داندویل بود و در واقع عکس مزبور در برلن برای پدر الیزابت هر سال ۱۹۰۲ فرستاده شده بود یعنی فرستادن این عکس چهار سال بعد از مارك کنتس هرمین بود ولی اینهمه عنوانات معلوم نمی کرد که آیا این عکس قبل از مارك هرمین برداشته شده یا اینکه یا بمناسب این تاریخ کنتس هرمین عکس و کاغذ مذکور را دریافت کرده است و با این تصورات چطور میتوان تصور کرد که هرمین مرده است یا زنده ؟

باوجود این همه پل در آن حین بسیاری مازور هرمان فکر میکرد و میدید که این عکس با آن شباهتی که در قصر اورنگن دیده با صورت مازور ابدأ تفاوتی ندارد ولی فقط اسم هرمان و هرمین او را پرت میکرد و حالا که عکس هرمین را در جیب بك السادات المانی پیدا می کند اولاً چطور می تواند شك ببرد که این عکس یکی نیست و ثانیاً چه گونه ممکن است باشتباه ببقصد که مازور هرمان نباید یکی از روعسای جاسوسان المانی باشد

در این بین بك صدائی او را آواز داد: بل بل گجاهیستی

این صدا از برآورد بود که از بالا او را صدا میکرد پل خود را بلند کرده با شتاب عکس را در جیب پنهان نمود و چند قدم رویدهنه غار بالا رفت و گفت برنار چه خبر است . برنار دگفت؟ در آن طرف در يك گودالی يك جسم بزرگی دیدم اول تصور کردم که توپ است ولی پس از اندك دقتی فهمیدم که زورق کوچکی است که دشمن برای عبور از کانال تهیه کرده است و در این ضمن باین آمده گفت ولی گمان نمیکنم که کسی در آنجا باشد

پل گفت نه با اینهمه باید متوجه آن نقطه بود

در این بین اما گمان يك صدای كوچك سوتی شنیده شد و محققاً معلوم بود که این صدا از همان راهی است که پل و برنار آمده اند و در همان دقیقه از طرف آن كشتی با صدای سوت کوچکی جواب داده شد و بلافاصله علامت دیگری در فاصله دور نری بصدا در آمد و ساعت کلیسیا هم زنگ نصف شب را زد . پل گفت این علامت میعادگاهی است که آنها این هم قرار داده اند من در این نقطه يك مکان امنی بنظرم رسید که ممکن است در آنجا بگوش نایستم

این نقطه يك دخه تنك و درازی بود که بین فاصله دو جدار توه واقع شده بود و در آنجا يك قطعه سنگ بزرگی بسود که چون آنرا حرکت دادند با سنگ های ریز اطراف آن گرفته شده دیوار محکمی تشکیل یافت و در آن حین در حقیقت صدای بای خفیفی شنیده شد بعد حرف زدن بزبان المانی بگوش آنها رسید و از وضع حرف زدنشان معلوم بود عده آنها زیاد است و نارد تنك خود را حاضر کرده بزر بگل گذاشت

پل گفت چه میخواهی بکنی
جواب دادی خواهی اگر جلو بیایند تیر خالی کنم
پل گفت برنارد مزخرف نگو گوش کن اگر صدا نگنی ممکن
است کلمات آنها را بشنویم

جواب داد تو ممکن است بفهمی ولی من يك كلمه المانی
نمیدانم. در این بین ناگهان يك روشنائی غار را روشن کرد يك
سالدانی اهسته پائین آمد در حالی که دستش يك لامپ الكتريك بود
انرا بگوشه گذاشت بلافاصله شش سالدات دیگر از عقب او آمدند
پل و برنارد بخوي توانستند آنها را ببینند و واضحاً معلوم بود
برای حمل نعش آمده اند چندان طولی نکشید یعنی در انتهای
ده دقیقه مجز نعش رز اتال هیچ يك از نعشها باقی نماند
در بالا يك صدائی می گفت شما رز اینجا بمانید و منتظر آمدن
ما باشید و تو کارل پائین برو

يكنفر در این بین بروی یله نردبان دیده شد پل و برنارد
از دیدن او مبهوت شده در زیر لب گفتند شلوار کوتاه و پیراهن
آبی او معلوم می کند که فرانسوي است در این ضمن آن شخص
بزمین پریده فریاد کرد

ارباب من در همین جا بانتظار شما خواهم ماند بعد از پله
ها پائین آمده پل با يك نظر عمیق توانست در روشنائی چراغ صورت
او را تشخیص دهد. صورت يك مرد تقریباً چهل ساله و کرچهای
صورتش او را آدم بد اخلاقی معرفی میکرد چون به پائین رسید
پله کان را با دست گرفته و در ضمن این حال يك صاحبمهمی
که دارای شغل سیاه رنگی بود یا بزمین گذاشت پل و برنارد با يك

نظر مائور هرمان را شناختند ولی پل را لمرزش سختی فرا گرفته
در زیر لب گفت اكر ما كهك نداشته باشیم او را نمیتوانیم
دستگیر کنیم

برنارد لب خندی زده گفت راستی خیلی میترسی در اینصورت
من بتو يك مساعدتوالائی را معرفی می کنم
پل متعجبانه گفت اسم این شخص چیست ؟ زود بگو
برنارد بلافاصله جوابداد ارس لوبن

انتهی قسمت اول * عنایت الله شکیباییور *

قسمت دوم آن در تحت عنوان (جاسوس المان) منتشر خواهد شد
و عنقریب از طبع بخارج میشود



انواع و اقسام کتب کلاسی و درمان
و علمی و اقسام تقاویم در این کتابخانه
موجود بنازل ترین قیمت تقدیم مشتریان
محترم مینماید و همه قسم سفارشات از
ولایات قبول و انجام داده میشود

تذکر

کتابخانه اقبال برای وصول بمقصد یعنی بزرگترین خدمت بجامعه مخصوصاً جهت بدشرف مقصود حقه محصلین و سهولت امر تدریس يك دوره کتب کلاسیکی با رعایت مواد پرگرام جدید وزارت جلیله معارف طبع و بقیمت نازل بمشترکین عظام تقدیم مینماید و به اولیاء محترم مدارس از قیمت معمول تخفیف کلی داده میشود کتب اختصاصی کتابخانه مزبور که از هر حیث مرغوب و مطلوب است از نمره يك تا هر چه تعداد شود مرقوم و مندرج است و نیز کتابخانه ما اقسام تقویم دیواری و بقلی و د. مری و رمان های جدید الطبع بمناسب ترین قیمت تقدیم مشتریان محترم مینماید و نیز کتاب وصلت اجباری که جدیداً طبع شده در کتابخانه مزبور موجود است بفروش میرسد

ارسن لوپن

جلد دوم احتراق نمب که بقیه عملیات حیرت آور ارسن لوپن را نشان میدهد تحت عنوان جاسوس المان ، عنقریب منتشر خواهد شد سایر مجلدات آن نیز متدرجاً بطبع خواهد رسید



ف
 ۸۹۱۵۵۳
 CALL [۱۲] ACC. No. ۲۳۱۳
 AUTHOR اختر اقبال مسیحی قسٹ اول درجہ
 TITLE

ف
 ۸۹۱۵۵۳
 ۱۲ ۲۴۱۳
 اختر اقبال مسیحی قسٹ اول درجہ
 یلف
 یلف

Date	No.	Date	No.
Book for Binding			
List No. 3/96			



Maulana Azad Library ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

